

یادمان



با خیر شدیم که بانو مسعوده غلام آزاد، زاده پژوم، به‌ناگهان از زندگی چشم پوشید و خوشاوندان و دوستان خود را تنها گذاشت. مرگ او برای ما که او را می‌شناختیم، بسیار دردناک است.

مسعوده در آلمان در رشته‌های داروسازی و جامعه‌شناسی فارغ‌التحصیل شد. او هنگامی که دانشجوی بود به کنفدراسیون جهانی دانشجویان و محصلین ایران پیوست و از فعالین این سازمان بود و سال‌ها در رابطه با حقوق شهروندی زنان مبارزه کرد. او پیش از انقلاب با «گروه کارگر» و پس از انقلاب با «اتحاد چپ» همکاری داشت. مسعوده انسانی آزادیخواه، مهربان، از خود گذشته و با پشت کار بود. مرگ او برای همه ما باور نکردنی است.

طرحی نو

منوچهر صالحی

صد سال تلاش، صد سال ناکامی در تحقق پروژه دمکراسی در ایران (۴)

۹- سکولاریسم دوران پهلوی

تا زمانی که تزاریسم در روسیه حکومت می‌کرد، ایران میان روسیه و انگلیس تقسیم شده بود، روس‌ها شمال ایران را منطقه امنیتی خود تلقی می‌کردند و انگلیس‌ها جنوب ایران را در اختیار داشتند تا هم منابع نفت ایران را استخراج کنند و هم آن که از گسترش نفوذ روسیه و دستیابی این کشور به سواحل خلیج فارس جلوگیری کنند. بخش میانی ایران نیز «منطقه بی‌طرف» اعلان شده بود تا نیروهای نظامی دو امپراتوری با یکدیگر روبرو نشوند و کار به‌جاهای باریک نکشد. اما پس از فروپاشی تزاریسم در روسیه، تمامی ایران به‌منطقه امنیتی انگلیس بدل گشت. با به‌قدرت رسیدن بلشویک‌ها، روسیه گرفتار جنگ داخلی شد و انگلیس که در آن دوران «ژاندارم منطقه» بود، خود را مجبور دید برای جلوگیری از گسترش نفوذ «کمونیسم» به کشورهای هم‌جوار روسیه، دورتا دور روسیه انقلابی نوعی «نوار امنیتی» بوجود آورد و این امر ممکن نبود مگر آن که در کشورهای هم‌جوار روسیه دولت‌هائی مقتدر که سرسپرده امپراتوری انگلستان بودند، مستقر گردند.

بازمانده در صفحه ۲

مسن بهگر behgar@iranliberal.com

مساله اقوام در ایران، مشکلات و چاره‌ها

«تازه دارند برای ما موضوع زبان و اقلیت را پیش می‌کشند، مگر فرانسه و بلژیک مطابق قانون اساسی‌شان انجمن ایالتی و ولایتی ندارند؟ آیا هرگز این دو کشور را کسی کشور متحده خوانده است؟ مگر در این دو کشور به‌زبان‌های محلی از قبیل زبان فلان، زبان فرانسه و یا زبان برتون و کاسگون و غیره تکلم نمی‌شود؟ آیا هرگز کسی به‌عنوان این زبان‌ها برای دو کشور موضوع اقلیت را طرح کرده است؟»

سرسخن

ایران به‌عنوان یک کشور جهان سوم ولی با تمدن دیرین و تاریخی کهن سال با مشکلات زیادی روبرو است. مشکلات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی نیازمند پژوهش و بررسی دقیق و دور از حب و بغض ویژه‌ی خود است. بدیهی است که در نگارش تاریخ ما هم تحریف راه یافته و هم بسیاری نکات مبهم و تاریک مانده است، وظیفه‌ی روشنفکران و نخبه‌گان جامعه یافتن این تحریف‌ها و نقد و جستن چاره برای این مشکلات است.

بازمانده در صفحه ۹

بازگشت از منجلاب عراق!؟

هنگامی که جورج دبلیو بوش به قدرت سیاسی دست یافت، تحت تأثیر ایدئولوژی نئومحافظه‌کارانه خویش جهان را به بد و خوب تقسیم کرد و برخی از کشورها و از آن جمله ایران، عراق، سوریه، کوبا و کره شمالی را «محور شر» نامید و از این حکومت‌ها به‌مثابه غده‌های سرطانی نام برد که سلامت جهان را تهدید می‌کنند و باید از میان برداشته شوند.

او هم چنین یاسر عرفات را تروریست نامید و به‌شارون اجازه داد به‌نام مبارزه با تروریسم عرفات را در مقر حکومت خودگردان فلسطین در رام‌الله به‌محاصره گیرد و تا انتقال او به‌یکی از بیمارستان‌های ارتش فرانسه در پاریس، او را در آن ساختمان نیمه‌خرابه زندانی سازد. و البته کشورهای عضو اتحادیه اروپا نیز در برابر این کارکرد ضد انسانی و برخلاف قوانین بین‌المللی شارون سکوت کردند و مردی را که با رأی مردم فلسطین بطور دمکراتیک به‌رهبری حکومت خودگردان فلسطین برگزیده شده بود، در برابر ارتش متجاوز اسرائیل تنها گذاشتند.

اما چنین توهینی به فلسطینیان و اعراب و همه مسلمانان کافی نبود و جورج دبلیو بوش پس از رخداد ۱۱ سپتامبر از جنگ صلیبی نوین علیه اسلام سخن گفت و با همین باور دینی هجوم نظامی به‌افغانستان را برنامه‌ریزی کرد.

بازمانده در صفحه ۱۴

محمود راسغ

نگاهی به نظرات آقای شاهنده (۷)

آقای شاهنده به نقد خود به چپ با تکیه به نقل‌ها و اسنادها به‌نظرات مارکس ادامه می‌دهند و به این نظر می‌رسند که: «... مارکس و انگلس این حسن نیت و احساس مسئولیت را دارند که سپس به‌ناقصی بودن پیشگویی‌های خود اعتراف کنند و نظر بدهند [که] «اجرای این اصول که در «مانیفست» ذکر شده همیشه و همه جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است و به‌همین جهت برای آن اقدامات انقلابی که در پایان فصل دوم قید گردیده است به‌هیچوجه اهمیت مطلق نمی‌توان قائل شد.»

نقل بالا به‌طوری که در پائین نشان خواهیم داد، نقلی تحریف شده است. نمی‌دانم که چه راز و سری هست که نه‌چندان به‌ندرت، هنگامی که در نفی مارکس از او نقل می‌شود، جملاتی اساسی که معنای نقل را به کلی تغییر می‌دهد، از قلم می‌افتد؟! در تطبیق نقل آقای شاهنده با متن اصلی من به «مانیفست» (چاپ مسکو ۱۹۵۱) رجوع کردم. متن کامل در آن جا این طور آمده است: «گرچه در عرض بیست و پنج سال اخیر شرایط و اوضاع و احوال قویاً تغییر یافته، با این همه، اصول کلی مسائلی که در این «مانیفست» شرح و بسط داده شده است، روی هم رفته تا زمان حاضر نیز به‌صحت کامل خود باقی مانده است. در بعضی جاها شایسته بود اصلاحاتی بعمل آید. اجرای عملی این مسائل اصولی، همان طور که در خود «مانیفست» ذکر شده، همیشه و همه جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است و به‌همین جهت برای آن اقدامات انقلابی که در پایان فصل دوم قید گردیده است به‌هیچ وجه اهمیت مطلق نمی‌توان قائل شد...»

بازمانده در صفحه ۵

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پروتوری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

پنج سال «جنگ با تروریسم»: بازگردان به‌فارسی از بهروز عارفی

باین ترتیب سرنوشت ایران باید کاملاً دگرگون می‌شد.

تا آن زمان و به‌ویژه پس از اشغال نظامی مناطق شمالی و جنوبی ایران توسط ارتش‌های روسیه تزاری و انگلستان دولت مرکزی بیش از پیش ضعیف شده بود و در غیاب مجلس که به فرمان انگلیس تعطیل شد، دربار قاجار آلت دست این دو قدرت بیگانه گشته بود. بهمین دلیل نیز نامنی و هرج و مرج همراه با فقر و قحطی سراسر ایران را فرا گرفته بود.

نخست انگلستان زمینه را برای نخست‌وزیری و ثوق‌الدوله فراهم ساخت تا بتواند توسط او زمینه را برای تصویب «قرارداد ۱۹۱۹» فراهم آورد که بر اساس آن انگلیس قیم ایران می‌شد و دولت ایران موظف بود هزینه تشکیل ارتشی را فراهم آورد که رهبری آن در دست افسران انگلیسی قرار داشت. یکی از وظایف این ارتش آن بود که نیروهای آزادخواه را سرکوب کند و زمینه را برای تحقق دولت مرکزی نیرومندی که بتواند دیکتاتوری خود را بر سراسر کشور حاکم سازد، هموار گرداند. وظیفه دیگر آن بود که این ارتش بتواند از مرزهای مشترک ایران و شوروی حفاظت کند، تا اندیشه‌های سوسیالیستی نتوانند از آن کشور به ایران رخنه کنند. هم‌چنین بر اساس آن «قرارداد»، سیستم مالی ایران باید توسط کارشناسان انگلیسی اداره می‌شد. اما مقاومت مردم سبب شد تا احمد شاه (۴۸) این قرارداد را امضاء نکند و در نتیجه انگلستان به این نتیجه رسید که باید راه دیگری را برای استقرار استعمار خویش بر ایران برگزیند.

تا آن زمان در مناطق مختلف ایران کانون‌های شورش و مقاومت بوجود آمده بودند که مهم‌ترین آن جنبش جنگل به رهبری میرزا کوچک خان در گیلان بود. دیری نکشید که «کمونیست‌های ایران» که در «حزب کمونیست ایران» سازماندهی شده و از پشتیبانی بلشویک‌های آذربایجان شوروی برخوردار گشته بودند، باین جنبش پیوستند، با این هدف که به پایتخت حمله کنند و پس از فتح تهران، در ایران نیز «جمهوری سوسیالیستی» را برقرار سازند.

با توجه به وضعیت موجود، انگلستان تصمیم گرفت با دست زدن به کودتا حکومت مرکزی را به خود وابسته سازد تا بتواند برنامه‌ی درازمدت خود را در ایران متحقق گرداند. بنا بر اسناد تاریخی، طرح کودتای ۱۹۲۱ توسط آیرونساید انگلیسی ریخته شد تا با تشکیل یک ارتش مرکزی نیرومند، این ارتش بتواند پیش از خروج نیروهای انگلیس از ایران، از پیش‌روی قوای جنگل به رهبری احسان‌الله خان و خالو قربان بسوی قزوین و تصرف تهران جلوگیری کند. باین ترتیب نقشه کودتا به رهبری سید ضیاء (۴۹) و رضاخان میرپنج (۵۰) که فرمانده قوای قزاق بود، در ۱۹۲۱ تحقق یافت (۵۱). از آن پس تا سال ۱۹۲۵ که مجلس مؤسسان رضاخان را به‌شاهی برگزید، رضاخان عضو اصلی تمامی کابینه‌هایی بود که در این دوران تشکیل شدند. یک دوره نیز خود او نخست‌وزیر شد تا بتواند به‌تمامی قدرت سیاسی چنگ اندازد. رضاخان توانست با ارتشی که در اختیار داشت و سلاح‌هایی که انگلستان در اختیار او نهاده بود، طی این سال‌ها تمامی مقاومت‌های منطقه‌ای را سرکوب کند و باین ترتیب «امنیت» را در ایران مستقر سازد. همین امر سبب شد تا بسیاری از نیروهای پیشرو و روشنفکرانی چون عارف قزوینی و میرزاده عشقی از پادشاهی او پشتیبانی کنند. حتی «حزب کمونیست» ایران او را نماینده «بورژوازی» بومی نامید که در پی استقلال خود از سرمایه‌داری امپریالیستی بود.

باین ترتیب زمینه برای «استقرار یک حکومت پلیسی و نظامی خشن و گسترش "امنیت" در سراسر کشور و جلوگیری از نفوذ افکار اشتراکی از مرزهای شمالی» که توسط حکومت انگلستان برای ایران برنامه‌ریزی شده بود، فراهم گردید (۵۲).

قدرت‌یابی رضاخان در ایران همراه است با قدرت‌یابی اتاتورک (۵۳) در ترکیه. اتاتورک نیز هم‌چون رضاخان افسر ارتش بود و توانست با تکیه بر ارتش، امپراتوری عثمانی را سرنگون کند و با کپی‌برداری از قانون اساسی ۱۹۱۶ فرانسه، جمهوری لائیک را در این کشور مستقر سازد. «اصلاحات» اتاتورک بسیار دامنه‌دارتر از «اصلاحاتی» بود که رضا شاه طی ۱۶ سال سلطنت خود توانست در

ایران متحقق سازد. در ترکیه روحانیت به زائده‌ای از بوروکراسی دولتی بدل گشت، روحانیون حقوق‌بگیر دولت شدند و در نتیجه وابسته به او. در آنجا نیز «حجاب اسلامی» ممنوع شد و مردان باید لباس‌های اروپایی به تن می‌کردند و حتی الفبای لاتین جانشین الفبای عربی/فارسی گشت که تا آن زمان در امپراتوری عثمانی رواج داشت.

برخی از ایران‌شناسان اروپایی بر این باورند که رضاشاه تحت تأثیر برنامه‌های سازندگی اتاتورک قرار گرفت و بهمین دلیل به آن کشور سفر کرد تا از نزدیک با اتاتورک در آن باره گفتگو کند. اما برخی دیگر از تاریخ‌پژوهان اروپایی بر این نظرند که اتاتورک در ترکیه و نیز رضاشاه در ایران سیاستی را پیاده کردند که انگلستان خواهان تحقق آن بود، مبنی بر استقرار حکومت مرکزی قدرقدرت و نابودی تمامی نهادهای دمکراتیک در این دو کشور تا قدرتمندان بتوانند بدون کنترل افکار عمومی پروژه‌هایی را پیاده کنند که با منافع ملی هم‌سوئی نداشتند.

در دوران رضاشاه ساختار ارتش به‌سبک ارتش‌های اروپایی نوسازی شد. هم‌چنین امور مالی و حسابداری اروپایی جانشین حسابداری سنتی گشت. دیگر آن که نظام قضایی ایران بنا بر سبک کشورهای اروپایی سازمان‌دهی گشت و روحانیت از حق قضاوت محروم شد و برای نخستین بار ایران صاحب قانون مدنی گشت که از کشورهای اروپایی کپی‌برداری شده بود. نظام آموزش و پرورش اروپایی جانشین «قرآن‌خانه»‌ها گشت و بتدریج در همه شهرهای ایران دبستان و دبیرستان ساخته شد. هم‌چنین برای نخستین بار در تهران دانشگاه ساخته شد تا بتوان بخشی از کارشناسانی را که دولت و صنایع داخلی بدان نیازمند بودند، در درون کشور پرورش داد. با اعزام دانشجو به خارج از کشور، آن هم با هزینه دولت، کوشش شد برای دانشگاه‌های ایران کادرهای متخصصی که از دانشگاه‌های اروپا فارغ‌التحصیل شده بودند، پرورش یابند. دیگر آن که به تقلید از ترکیه، در ایران نیز قانون «رفع حجاب اجباری» تصویب شد و زنان و مردان باید به سبک اروپائیان لباس می‌پوشیدند.

در کنار این اقدامات، در بخش زیرساخت نیز سرمایه‌گذاری شد. در این دوران نخستین بنادر مدرن ایران در خرم‌شهر و بندرپهلوی ساخته شدند. خط راه آهنی نیز برنامه‌ریزی شد که خلیج فارس و دریای خزر را بهم می‌پیوست. هم‌چنین بتدریج راه‌های شوسه آسفالتی ساخته شدند و در نتیجه‌ی سرمایه‌گذاری دولت و بخش خصوصی، برخی صنایع مدرن مصرفی هم‌چون کارخانه‌های قند و شکر و پارچه‌بافی در ایران بوجود آمدند. طرحی نیز برای تأسیس کارخانه ذوب آهن تهیه شده بود که در نتیجه‌ی سقوط رضاشاه پیاده نگشت و تقریباً ۲۵ سال پس از سقوط او در اصفهان ساخته شد.

در رابطه با سیاست انگلیس، رضاشاه سیاست سرکوب آزادخواهان را در پیش گرفت و بسیاری از کادرهایی هم‌چون دکتر ارانی که با هزینه دولت برای تحصیل به اروپا فرستاده شده بودند و در آنجا با افکار مارکسیستی و بلشویکی آشنا گردیده بودند، پس از بازگشت به ایران و تشکیل یک گروه سیاسی مخفی دستگیر و زندانی شدند. چهره‌های سیاسی سرشناسی چون مدرس به‌دست عوامل رژیم پهلوی کشته و یا هم‌چون دکتر مصدق زندانی و خانه‌نشین شدند.

طی سال‌های ۳۳-۱۹۳۲ با کمپانی نفت بریتیش پترولیوم قرارداد جدیدی بسته شد که طی آن کمپانی نفت انگلیس از منافع بسیار بیشتری برخوردار گردید. اما مردم ایران از محتوای آن قرارداد آگاهی نیافتند. حتی در «مجلس شورا» نیز بطور سربسته درباره محتوای آن قرارداد سخن گفته شد.

اما این برنامه‌های «اصلاحی» دارای دو سویه بودند. یک سویه آن بود که به خرج مردم ایران جاده‌های شوسه و راه‌آهن ساخته شدند تا کمپانی نفت بریتیش پترولیوم بتواند ساده‌تر و بیش‌تر منابع نفت ایران را غارت کند و سویه دیگر آن بود که مردم ایران نیز از امکان بهره‌برداری از این زیرساخت‌ها برخوردار گشتند. دکتر مصدق در نطق‌های تاریخی خود که پس از جنگ جهانی دوم در دوره‌های مختلف مجلس شورای ملی ایراد کرد، به این دوگانگی اشاره کرده است.

دیگر آن که در دوران پهلوی کوشش شد چُنین وانمود شود که رشد و عظمت ایران در دوران پیش از اسلام بخاطر وجود سیستم

بی‌اقتد که با علم ضدیت ندارند و خواهان به‌وجود آوردن دولتی مدرن باشند که بر اساس تفکر علمی عمل کند، قدرت سیاسی به دست نیروهای دین‌باور افتاد که در آغاز قدرت یابی خود با هرگونه تفکر علمی با صراحت دشمنی می‌ورزیدند. باین ترتیب چینی به‌نظر می‌رسد که مابین هدف انقلاب ۱۳۵۷ که در پی از میان برداشتن تضاد میان حکومت استبدادی و مدیریت و تولید صنعتی مُتکی بر شیوه تفکر علمی بود و حکومت استبداد دینی که پس از پیروزی انقلاب بر ایران استقرار یافت و در آغاز پیدایش خویش با هرگونه نمودهای تفکر علمی خصومت ورزید و حتی از فعالیت دانشگاه‌ها جلوگیری و مؤسسات علمی را تعطیل کرد، تضادی بارز وجود دارد. اصولاً چگونه انقلابی با آن‌چنان اهداف توانست زمینه‌ساز پیدایش چینی حکومتی گردد؟

اگر بخواهیم برای آن‌چه که در ایران رخ داده است، توضیحی معقول بیابیم، در آن صورت باید از همان‌جای تاریخ بی‌آغازیم که در غرب زمینه برای پیدایش روند «سکولاریسم» فراهم گردید، یعنی باید به‌دورانی از تاریخ بازگردیم که خرده‌بورژوازی اروپا با اتکا به‌باورهای مذهبی خویش کوشید به‌حکومت خود کامه فتودالی که مانعی بر سر راه رشد او بود، خاتمه دهد.

در ایران، سلطنت پهلوی در رابطه با نیازهای بازار جهانی و به‌ویژه ضرورت‌های سرمایه‌داری انگلستان به‌وجود آمد و کوشید ایران را در تناسب با آن ضرورت‌ها «مُدرنیزه» کند و در این رابطه در ایران شهرنشینی رشد کرد و با تأسیس کارخانه‌های صنعتی و تقسیم اراضی، زندگی سنتی توده‌های شهری و روستایی دچار تحوّل اساسی گردید. از یک‌سو هجوم مردم روستایی به‌شهرها شتاب یافت و از سوی دیگر مابین مدیریت علمی تولید و حکومت استبدادی رابطه‌ای غیرعقلانی بوجود آمد. حکومت که خود وابسته به سرمایه‌داری جهانی بود، به‌جای آن که شتاب صنعتی کردن جامعه را بر اساس ظرفیت‌های درونی جامعه ایرانی تنظیم کند، باید برای بازگرداندن درآمد نفت به کشورهای متروپل سرمایه‌داری سیاستی را تعقیب می‌کرد که بر اساس آن، نهادهای در ایران بوجود آمدند که برای به‌کار انداختن آن نه کارگر و نیروهای متخصص و نه مدیریت ایرانی وجود داشت و در نتیجه باید کارگر و مهندس و مدیریت فنی و اقتصادی را از خارج می‌آوردند. بهمین دلیل ایران صاحب ارتشی شد که بدون چهل هزار مُستشار نظامی امریکایی نمی‌توانست از ایران زیر سلطه پهلوی دفاع کند و کارخانه‌هایی در ایران نصب شدند که خانواده پهلوی و سرکردگان حکومت برای بستن قراردادهای خرید آن میلیون‌ها دلار از شرکت‌های خارجی رشوه دریافت کرده بودند. حکومت مأموریت داشت «ثروت بادآورده» نفت را به «باد» دهد. تقسیم ناعادلانه این ثروت در سطح جامعه، حضور میلیون‌ها روستایی در شهرها که بخاطر فقدان تخصص و عدم کارآئی خویش قادر نبودند در مُناسبات تولیدی صنعتی مدرن جذب گردند و به‌حاشیه‌نشینان شهرها بدل گردیده و در حصارآبادها، حلبی‌آبادها و بی‌غوله‌ها بسر می‌بردند، خود زمینه را برای حضور ذهنیت مذهبی در شرایط انقلابی فراهم ساخته بود. انقلاب ۱۳۵۷ پیش از آن که انقلاب شهرنودان علیه استبداد پهلوی باشد، انقلاب روستانشینان علیه استبداد شهروندی بود. آنها با پیروزی در انقلاب، استبداد ویژه خویش، یعنی استبداد سیاسی-مذهبی را که در جامعه سنتی روستایی‌داری هویت و تاریخچه بود، بر سراسر ایران حاکم ساختند.

در این روند انقلابی کسی چون خمینی برای حفظ قدرت سیاسی در دست اولیکارشی روحانیت، مجبور شد برخلاف سنت‌ها و اصول دین عمل کند. او به‌زنان حق رأی و شرکت در انتخابات را داد. دینگرایان هوادار «حکومت مشروعه» پذیرفتند که انسان نیز می‌تواند واضع «قانون» گردد و «مجلس شورای اسلامی» که نمایندگان آن از سوی مردم برگزیده می‌شوند، از چُنین صلاحیتی برخوردار است. آنها پذیرفتند که دولت مُدرن برای ادامه حیات خود به‌سیستم مالیاتی مُدرن نیازمند می‌باشد که پدیده‌های بسیار فراتر از «خمس» و «ذکات» است. آنها با توجه به‌ضرورت‌های زمان پذیرفتند که «قانون اساسی»

جمهوری اسلامی به «همه‌پُرسی» نهاده شود و مشروعیت نظام اسلامی را به رأی مردم وابسته ساختند. خلاصه آن‌که سنت گرایان دینی خود بخاطر تسلط بر نهادهای دولت مُدرن، خود به‌نواوری و بدعت‌گذاری

«شاهنشاهی» بوده است و بهمین دلیل سیستم «شاهنشاهی» با جامعه مدنی که چیزی نیست مگر روند تراکم یافته «سکولاریسم» در تضاد قرار ندارد. اما دیدیم که استبداد پهلوی کوشید تا اندیشه علمی را تنها به‌روند تولید و خدمات اداری محدود سازد و آنرا به‌حوزه «جامعه مدنی» راه ندهد. رژیم پهلوی از هرگونه بحثی در رابطه با عقلانی و منطقی بودن سیستم «شاهنشاهی» جلوگیری کرد و بهمین دلیل می‌توان گفت که انقلاب ضدپهلوی نتیجه تضاد بود که مابین شیوه تولید مُدرن و نهاد استبدادی حکومت بوجود آمده بود. تا کنون در تاریخ دیده نشده است نهادهایی که هم‌دیگر را نفی می‌کنند و ادامه حیات یکی منوط به‌نابودی و فروپاشی دیگری است، بتوانند برای مدتی طولانی در کنار یکدیگر دوام آورده و با یک‌دیگر همزیستی مُسالمت‌آمیز داشته باشند. بنابراین دیر یا زود باید این تضاد به‌نفع یکی از مُضادها حل می‌گشت و از آنجا که شیوه تولید شیرازه زندگی مردم را دگرگون می‌سازد و در این رابطه بازگشت به‌عقب دیگر مُمكن نیست، لاجرم استبداد سیاسی که با تفکر علمی جامعه مدنی هم‌سوئی ندارد، باید از میان برداشته می‌شد.

اما با پیدایش سلطنت پهلوی از نقش دولت در اقتصاد ملی به‌هیچ‌وجه کاسته نشد. نخست آن که رضا شاه بهترین روستاهای حاصلخیز را به‌زور از مالکین آنها غصب کرد و به‌مالکیت خود درآورد و به‌بزرگ‌ترین مالک ارضی کشور بدل گشت (۵۴). دیگر آن که در دوران او با تأسیس ادارات دولتی، بانک‌های دولتی، سیستم آموزش و پرورش مدرن، ارتش مدرن و حتی بیمارستان‌های دولتی و غیره به‌بزرگ‌ترین کارفرمای کشور بدل گشت. در کنار آن بیشتر صنایع بزرگی که در آن دوران بوجود آمدند، به‌جز صنعت نفت که بزرگ‌ترین شاخه صنعتی ایران بود، همگی در مالکیت دولت قرار داشتند که عبارت بودند از ۸ کارخانه قند، ۳ کارخانه سیمان‌سازی، یک کارخانه اشباع چوب، یک کارخانه چای‌سازی، یک کارخانه حریربافی و یک کارخانه چیت‌سازی. البته در بخش خصوصی نیز در این دوران سرمایه‌گذاری‌های صنعتی انجام گرفت، منتهی با این توفیر که بیشتر کارخانه‌هایی که تأسیس شدند، کوچک بودند. مهم‌ترین این سرمایه‌گذاری‌ها با تأسیس ۳۰ کارخانه و کارگاه در بخش پارچه‌بافی بود (۵۵). بر اساس آمارهای که در دست است، در سال ۱۳۲۰، یعنی آخرین سال سلطنت رضا شاه کل تولید ناخالص ملی ایران چنین ترکیبی داشت: کشاورزی ۵۸/۹٪، دامداری ۶،۱۱٪، صنایع ۱۸/۴٪، صنایع خانگی ۴/۶٪ و رشته‌های دیگر ۶/۵٪. در نتیجه‌ی گسترش صنایع در سال ۱۹۴۰ در ۳۸۲ کارخانه بزرگ کشور روی هم ۴۴۹۵۴ کارگر شاغل بودند که ۸۰٪ آنان کارگران غیرماهر (غیرمتخصص) بودند (۵۶). این آمار نشان می‌دهند که در دوران رضا شاه مناسبات سنتی هم‌چنان مناسبات غالب بودند و دولت مرکزی بزرگ‌ترین نیروی اقتصادی بود، امری که زیرساخت دیکتاتوری و استبداد رضا شاه را تشکیل می‌داد.

پروژه «اصلاحات ارضی» که اجرای آن در دوران ریاست جمهوری کندی توسط دیوانسالاری امریکا بر حکومت ایران تحمیل شد، زمینه را برای دگرگونی روابط سنتی هم‌وار ساخت. تولید ناخالص ملی ایران در سال‌های ۵۷-۱۳۵۶، یعنی سال سقوط خاندان پهلوی برابر با ۳۷۰۲/۴ میلیارد ریال بود که سهم کشاورزی برابر با ۹/۲٪، صنعت ۱۸/۵٪، نفت ۳۴/۷٪ و خدمات برابر با ۳۴/۶٪ بود. با توجه به‌این حقیقت که سهم خدمات دولتی برابر با ۱۰/۹٪ از کل تولید ناخالص ملی قرار داشت، در نتیجه می‌توان دریافت که دولت در آن زمان نیز بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی بود، زیرا در کنار خدمات دولتی (۱۰/۹٪)، صنعت نفت (۳۴/۷٪)، آب و برق (۱/۱٪) و بیش از نیمی از تولید در بخش‌های صنعت و ساختمان، بطور کامل در اختیار دولت قرار داشتند. رویهم می‌توان نتیجه گرفت که در آن دوران ۵۵/۴٪ از تولید ناخالص کشور توسط دستگاه دولت کنترل می‌شد (۵۷). همین امر آشکار می‌سازد که تمرکز قدرت اقتصادی در دستان دولت خود زمینه‌ساز استبداد آسیائی در ایران بود (۵۷).

۱۰- جمهوری اسلامی یا حکومت ضد سکولاریسم

گفتیم که انقلاب ۱۳۵۷ نخستین انقلاب ضدسکولاریستی در تاریخ بود. و دیدیم که در ایران به‌جای آنکه حکومت به‌دست نیروهای

- ۱- زیرپایه استبداد سیاسی در ایران را مالکیت دولتی بر صنایع و نهادهای اقتصادی تشکیل می‌دهد.
- ۲- تا زمانی که اقتصاد دولتی وجه غالب از اقتصاد ملی را تشکیل می‌دهد و این تناسب به نفع مالکیت و اقتصاد خصوصی دگرگون نشود، زیرساخت مناسب برای تحقق پروژه دمکراسی در ایران هموار نگشته است و استبداد سیاسی خود را هم‌چنان بازتولید خواهد کرد.
- ۳- همین زیرساختار سبب شد تا انقلاب مشروطه به انقلابی سکولاریستی بدل نگردد و بلکه تلاشی بود شکست خورده برای سازش دین و دولت با هم.
- ۴- جنبش‌های رهاشی‌بخش همیشه زمانی در ایران بوجود آمدند که دولت مرکزی دچار انحطاط و ضعف شده بود. جنبش ملی کردن صنایع نفت به رهبری دکتر مصدق نیز از این قاعده مستثنی نیست. با پیوستن امریکا به انگلستان که در نتیجه جنگ جهانی دوم ضعیف گشته بود، استعمار هم‌راه با متحدان بومی خود توانست بر آن جنبش غلبه یابد و استبداد سیاسی در ایران را بازتولید کند.
- ۵- انقلاب ۱۳۵۷ که نخستین انقلاب ضد سکولاریستی تاریخ است و از آن پس تا کنون انقلاب دیگری در تاریخ رخ نداده است، انقلابی بود برای از میان برداشتن حکومت مرکزی منزلی که کنترل خود بر جامعه را از دست داده بود و بازسازی حکومت پیشامدرن در ایران، یعنی جمهوری اسلامی بازتاب این روند است.
- ۶- با این حال جمهوری اسلامی طی ۲۷ سال گذشته جامعه ایران را عمیقاً دچار تحول ساخته است. این انقلاب روستا و شهر را به هم پیوست، بی‌سوادی میان مردان را از میان برداشت و درصد باسوادی زنان را به ۷۰٪ رسانید. در بخش نظامی سرمایه‌گذاری‌های کلان کرد و به‌خود کفائی تولید در برخی از بخش‌های حساس نظامی تحقّق بخشید. ظرفیت دانشگاه‌ها را در مقایسه با دوران پهلوی بیش از ۲۰ برابر ساخت و به سطح علمی دانشگاه‌های ایران بسیار افزود.
- ۷- ساختار هیئت حاکمه جمهوری اسلامی سبب تمرکززدایی اقتصاد دولتی گشت، زیرا هر یک از لایه‌های هیئت حاکمه تنها بر بخشی از اقتصاد دولتی سلطه دارد. همین امر می‌تواند هم‌چون کشورهای «سوسیالیسم واقعا موجود» در شرائط معینی سبب فروپاشی نظام سیاسی استبدادی و استقرار حکومتی دمکراتیک در ایران گردد.

پایان

پانوشته‌ها:

- ۴۸- احمد شاه آخرین شاه قاجار است. او در ۱۳۱۴ هجری در تبریز زاده شد و در سال ۱۳۰۷ خورشیدی در پاریس در تبعید درگذشت. پس از پیروزی انقلاب مشروطه و شکست «استبداد صغیر»، محمدعلی‌شاه مجبور شد به روسیه پناهنده شود و در نتیجه احمد شاه با آنکه کودکی ۱۲ ساله بود، به سلطنت رسید و تا ۲۰ سالگی عضدالملک از سوی مجلس به‌نیابت سلطنت برگزیده شد. پس از کودتای سید ضیاء و نیرومند شدن رضاخان، او را مجبور کردند ایران را ترک کند و در این دوران رضاخان توانست زمینه را برای انقراض سلسله قاجار و به‌سلطنت رسیدن سلسله پهلوی فراهم یازد.
- ۴۹- سید ضیاءالدین طباطبائی روزنامه‌نگاری بود که در نتیجه کودتای اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی نخست‌وزیر شد تا زمینه را برای قدرتیابی رضاخان میرپنج فراهم آورد.
- ۵۰- رضا شاه در سال ۱۸۷۸ زاده شد و در سال ۱۹۴۴ در ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی درگذشت. او در سال ۱۲۹۹ خورشیدی به‌همراه سیدضیاء کودتا کرد و از آن پس سردارسیه نامیده شد و فرمانده کل قوای کشور گردید و در سال ۱۳۰۴ خورشیدی مجلس مؤسسان انقراض سلطنت قاجار را تصویب کرد و رضاخان به مقام شاهی رسید. پس از اشغال ایران توسط قوای متفقین، رضا شاه بخاطر تمایزش به آلمان هیتلری مجبور به استعفاء از سلطنت گشت و به جزیره موریس تبعید شد.
- ۵۱- پارلمان انگلستان تصویب کرده بود که حکومت انگلستان موظف است نیروهای خود را از کشورهایی که در دوران جنگ جهانی اول اشغال کرده بود، خارج سازد. آبرونساید که یکی از فرماندهان ارتش انگلیس در ایران بود، در یادداشت‌های روزانه خود چنین نوشته است: «... نظر شخصی من این است که باید دست قزاق‌های ایرانی را برای حمله به‌تهران قبل از این که نیروهای ما ایران را ترک کنند، بازگذاشت. در واقع یک دیکتاتوری نظامی در ایران بهترین راه غلبه بر مشکلات کنونی ما است»، رجوع شود به کتاب «زندگی پرماجرایی رضا شاه»، نوشته اسکندر دلد، نشر گلفام، سال انتشار ۱۳۷۱، جلد یک، صفحه ۱۰۲.
- ۵۲- از سید ضیاء تا بختیار، مسعود بهنود، انتشارات نیما، سال انتشار ۱۳۶۸، جلد نخست، صفحه ۸۳.
- ۵۳- کمال اتاتورک، مصطفی، در سال ۱۸۸۱ زاده شد و در سال ۱۹۳۸ درگذشت. او در جنبش ترکان جوان در سال‌های ۰۹-۱۹۰۸ شرکت کرد و در جنگ جهانی اول فرمانده بخشی از ارتش عثمانی بود. پس از شکست امپراتوری عثمانی در جنگ،

در اصول دین روی آوردند، یعنی همان روندی که در اروپا رخ داد، در ایران نیز تحقّق می‌یابد. روحانیت شیعه در ایران، هم‌چون روحانیت پروتستان در اروپا نخستین نیروی است که در جهت نوسازی دین گام برمی‌دارد که بدون آن زمینه‌های حقوقی لازم برای پیدایش روند «سکولاریسم» و تحقّق جامعه مدنی نمی‌تواند بوجود آید (۵۸).

هر چند چنین به نظر می‌رسد که با پیروزی حکومت دینی روند «سکولاریسم» در ایران با بُن‌بست مواجه شده است. اما در عین حال حکومت اسلامی که از یک‌سو استبداد سیاسی - مذهبی ستنی را نمایندگی می‌کند، از سوی دیگر با کارکردها، ناهنجاری‌ها و ناکامی‌های خود به‌رشد و گسترش روند «سکولاریسم» بیش از هر زمان دیگری یاری رسانیده است. اینک غالب شهروندان ایران پی برده‌اند که برای دستیابی به یک زندگی «دنیوی» باید به جدائی دین از سیاست تحقّق بخشید، زیرا «وقتی سیاست غیرمقدس می‌شود و دین مقدس می‌ماند، آن دو از هم جدا می‌شوند» (۵۹). بر پایه همین روند از انکشاف فکری است که می‌بینیم بخشی بزرگ از بهترین اندیشمندان دینی ایران خود امروز به‌ضرورت جدائی سیاست از دین پی برده و مُبلّغ این اندیشه شده‌اند. حتی بخشی از لایه‌های همین حکومت نیز وجود پدیده «ولایت فقیه» را برای دوام جامعه لازم ندانسته و خواهان حذف آن از قانون اساسی است. به عبارت دیگر می‌توان مدعی شد که روند «سکولاریسم» تا پیش از انقلاب بر اساس الگوهای وارداتی در جامعه پیاده می‌شد و چون از ضرورت‌های زندگی بلاواسطه مردم سرچشمه نمی‌گرفت، بهمین دلیل نیز در زندگی و رفتار و کردار اجتماعی آنها تأثیری پی‌گیر نداشت و حال آن که تازه پس از پیروزی انقلاب اسلامی است که روند «سکولاریسم» بیش از هر دوران دیگری در جامعه به موضوع اصلی زندگی روزمره توده‌ها گره خورده و چون جامعه باید دیر یا زود به‌مسائل زندگی روزمره خود پاسخی مطلوب دهد، بنابراین بحث در رابطه با جنبه‌های گوناگون «سکولاریسم» به‌ضرورتی اجتماعی بدل گشته است. روشن است که این روند سرانجام به‌جدائی سیاست از دین و غلبه تفکر علمی - عقلانی بر تفکر دینی منجر خواهد شد.

انقلاب ضدسکولاریستی ۱۳۵۷ نه فقط «مشروع خواهان» را به‌قدرت سیاسی رسانید، بلکه سبب تثبیت و تداوم استبداد سیاسی در ایران شد. در این دوران تمرکز اقتصاد در دستان دولت بیشتر از دوران پهلوی گشت، زیرا از یک‌سو فرار بسیاری از کارخانه‌داران بخش خصوصی از ایران سبب شد نهادهای دولتی مدیریت آن کارخانه‌ها را به‌دست گیرند، از سوی دیگر دولت برای درهم‌شکستن محاصره اقتصادی که توسط امریکا علیه رژیم اسلامی سازماندهی شده است، مجبور شد در بخش صنایع سنگین سرمایه‌گذاری‌های کلان کند و در نتیجه به‌سهم صنایع دولتی نسبت به‌صنایع خصوصی بسیار افزوده گشت. هم‌چنین بخاطر بالا رفتن سرسام آور بهای نفت، درآمد دولت از فروش نفت تقریباً دو برابر گشته است و در حال حاضر به تقریباً ۶۰ میلیارد دلار در سال بالغ می‌شود. همین تمرکز بیش از اندازه اقتصاد در دستان نهادهای دولتی سبب استمرار استبداد آسیائی در ایران گشته است.

اما برعکس دوران پهلوی، هیئت حاکمه کنونی ایران از لایه‌های گوناگون تشکیل شده است که به «محافل» گوناگون اجتماعی وابستگی دارند. هر یک از این لایه‌ها بخشی از نهادهای دولتی را در اختیار خود گرفته و با آن ابزار بخشی از اقتصاد دولتی را در کنترل خود دارد. منافع متضاد این لایه‌ها حتی سبب می‌شود که هر از گاهی مبارزه این جناح‌ها خود را در اشکال مبارزه بخشی از نهادهای دولتی علیه بخش‌های دیگر نمایان سازد. در حال حاضر نهادهای نظامی توانسته‌اند بزرگ‌ترین بخش از نهادهای اقتصاد دولتی را در دستان خود متمرکز سازند و همین امر سبب سلطه این جناح بر دیگر جناح‌های هیئت حاکمه گشته است. پیروزی احمدی‌نژاد در انتخابات ریاست جمهوری، بازتاب سلطه اقتصادی این جناح بر دیگر لایه‌های هیئت حاکمه است.

۱۱- نتیجه‌گیری

با توجه به آن چه که نوشتیم، می‌توان بگریز جنبش آزادی‌خواهانه‌ی مردم ایران و شکست تلاش یک‌سده ساله برای تحقّق پروژه دمکراسی در ایران را چنین خلاصه کرد:

۱- نقل آقای شاهنده می گوید: اجرای این اصول. متن اصلی می گوید: اجرای عملی این مسائل اصولی.

این دو جمله با هم تفاوت کیفی و معنایی دارند. خود اصول به شرایط تاریخی موجود بستگی ندارد. آن چه مربوط به شرایط تاریخی موجود می شود «اقدامات» عملی یعنی برنامه و خط و مشی عمل و مبارزه برای تحقق آن اصول است. و این موضوع اعتبار کلی و عمومی دارد و منحصر به «اقدامات عملی که در فصل دوم» آمده است، نمی شود. هر حزب آبکی یا جزمی نیز با گذشت زمان و تغییر اوضاع و احوال برنامه‌ی اقدامات عملی خود را تغییر می دهد و با شرایط تازه سازگار می سازد.

۲- نقل آقای شاهنده: اجرای این اصول که در «مانیفست» ذکر شده، همیشه و همه جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است... متن پیشگفتار: اجرای عملی این مسائل اصولی، همان طور که در خود «مانیفست» ذکر شده، همیشه و همه جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است.

در نقل آقای شاهنده آن چه در «مانیفست» ذکر شده این است که اجرای اصول همیشه و همه جا ... در حالی که متن پیشگفتار اجرای عملی مسائل اصولی را که ... همیشه و همه جا ... و این موضوع اخیر است که در خود «مانیفست» هم ذکر شده. بنا بر این، چیز تازه‌ای نبوده است که مارکس و انگلس تازه پس از بیست و پنج سال به آن رسیده باشند. عبارت «همان طور که در خود "مانیفست" ذکر شده» به وضوح و آشکار به شرایط تاریخی اشاره دارد و نه به اصول. هر کس که کمی به دستور زبان آشنا باشد، می فهمد که این عبارت به شرایط تاریخی مربوط می شود و نه به اصول. چنین است روش برخورد مخالفان با تئوری‌های مارکس!

و اما این اقدامات عملی که مارکس و انگلس به آن اشاره می کنند و برای آن قطعیت مطلق قائل نمی شوند و آن را وابسته به شرایط تاریخی موجود می دانند، چه اقداماتی است؟

این اقدامات که در پایان فصل دوم آمده است شامل ده بند می شود و با این جمله آغاز می شود:

«ولی در پیشروترین کشورها می توان به طور کلی اقدامات زیرین را معرفی داشت:

۱- ضبط املاک و صرف عواید حاصله از زمین برای تأمین مخارج دولتی،

۲- مالیات تصاعدی،

۳- لغو حق وراثت،

۴- ضبط اموال کلیه‌ی مهاجران و متجاسران،

۵- تمرکز اعتبارات در دست دولت به وسیله‌ی یک بانک ملی

با سرمایه‌ی دولتی و با حق انحصار ویژه،

۶- تمرکز کلیه‌ی وسایط حمل و نقل در دست دولت،

۷- ازدیاد تعداد کارخانه‌های دولتی و افزارهای تولید و اصلاح و آباد ساختن اراضی طبق نقشه‌ی واحد،

۸- اجبار یکسان کار برای همه و ایجاد ارتش صنعتی به ویژه برای کشاورزی،

۹- پیوند کشاورزی و صنعت و کوشش در راه رفع تدریجی تضاد بین ده و شهر،

۱۰- پرورش اجتماعی و رایگان کودکان و از میان بردن کار کودکان در کارخانه‌ها به شکل کنونی آن. در آمیختن امور تربیتی با تولید مادی و غیره و غیره».

این‌ها هستند آن اقدامات عملی که آقای شاهنده این همه طوفان پیرامون آن به پا کرده‌اند. بسیاری از این اقدامات در جوامع پیشرفته‌ی سرمایه‌داری صورت گرفته است. این هم گفته شود که هیچ یک از این اقدامات، اقدام خاص و اساسی سوسیالیستی یا کمونیستی که به دگرگونی کیفی صورتبندی تولیدی جامعه بی‌انجامد، نیست. بلکه اقداماتی است دارای سرشت بورژوائی که در جامعه‌ی سرمایه‌داری نیز می تواند انجام پذیرد، بدون آن که حیات نظام سرمایه‌داری را به مخاطره اندازد. چون محو مالکیت خصوصی بورژوائی را بر وسایل تولید و تبدیل آن به مالکیت اجتماعی در کلیت آن مطرح نمی کند. و مسئله‌ی اصلی و اساسی جامعه‌ی طبقاتی بورژوائی مسئله‌ی مالکیت خصوصی بر

مصطفی کمال به رهبری جنبش جمهوری خواهی ترکیه برگزیده شد و علیه حکومت خلافت عثمانی به مبارزه برخاست. به کوشش او نخستین کنگره ملی در سال ۱۹۲۰ تشکیل گردید و او را به ریاست خود برگزید. او توانست با ارتشی که از نو سازماندهی شده بود، آسیای صغیر را که در اشغال یونانیان بود، دوباره تسخیر کند و در عین حال سلطنت را نیز از میان برداشت و در سال ۱۹۲۳ جمهوری ترکیه را تأسیس کرد که خود نخستین رئیس جمهور آن گشت. به فرمان او قانون اساسی ترکیه بر مبنای قانون اساسی فرانسه تنظیم شد و به همین دلیل جدائی دین از دولت، برابری زن و مرد در آن قید شده است. هم چنین در این قانون اساسی با اندیشه پان اسلامیس که زیر پایه خلافت عثمانی بود و تا آن زمان به خلفای عثمانی این حق را می داد که خود را امیرالمومنین مسلمین جهان بنامند، مخالفت شده است. مجلس ترکیه به خاطر خدمات مصطفی کمال در سال ۱۹۳۴ لقب اتاتورک را به او اهدا کرد.

۵۴- حسین مکی، «تاریخ بیست ساله ایران»، جلد ۶؛ در آنجا در صفحه ۱۴ آمده است که «رضاشاه روزی که از سلطنت برکنار و روانه تبعید شد، طبق آمار و ارقام صحیح رسمی، دارای ۴۴۰ هزار سند مالکیت بود و در بانک ملی ایران یک قلم ۶۸ میلیون تومان نقدینه داشت».

۵۵- دکتر عبدالله رازی، تاریخ کامل ایران، انتشارات اقبال، ۱۳۴۱، صفحات ۶۳۵-۶۳۴
۵۶- احسان طبری، «جامعه ایران در دوران رضاشاه»، انتشارات حزب توده، ۱۳۵۶، صفحات ۷۹-۷۸

نگاهی به نظرات ...

نمی دانم آن نقل را آقای شاهنده شخصاً در «مانیفست» خوانده‌اند و به طور مستقیم آورده‌اند یا این که آن را از نقلی که در متن دیگری آمده است، نقل کرده‌اند. زیرا به طور آشکار دو متن با هم سازگار نیست و متنی که آقای شاهنده نقل می کنند، متنی تحریف شده است.

نخست آن که مارکس در آغاز پاراگراف قید می کند که با وجود این که شرایط در عرض بیست و ... تغییر یافته، اصول کلی مسائل طرح شده در «مانیفست» به «صحت کامل» خود باقی مانده است. آقای شاهنده این بخش را به کلی از قلم انداخته‌اند. مارکس و انگلس نه تنها به ناقطعی بودن پیشگویی‌های خود اعتراف نمی کنند، بلکه بر عکس تأکید می کنند که به رغم تغییراتی که در اوضاع و احوال از زمان انتشار «مانیفست» تا نگارش آن پیشگفتار رخ داده است، آن اصول «روی هم رفته» به صحت کامل خود باقی مانده است. حال آقای شاهنده با چه شعیبه‌بازی از این بیان روشن و صریح به «اعترافات» مارکس و انگلس به ناقطعی بودن ... می رسند، موضوعی است که فهم آن تنها از عهده‌ی شعبده بازان برمی آید!

مارکس و انگلس فقط می گویند که «شایسته بود» در بعضی جاها اصلاحاتی به عمل آید. ولی به دلایلی که بعداً ذکر می کنند از انجام آن اصلاحات خودداری می ورزند. چرا؟ شاید چون آن اصلاحات چندان مهم و اساسی نبوده است. در هر صورت صرف نظر از این که با افکار و تئوری‌های مارکس و انگلس موافق باشیم یا نه، تا کنون هیچ متفکر و منتقد جدی، موافق یا مخالف، در دقت و وسواس علمی و صداقت آنان شک و تردید نکرده است. اگر تجربه‌ی بیست و پنج سال میان انتشار «مانیفست» و نگارش پیشگفتار مورد استناد آقای شاهنده، به مارکس و انگلس نادرست بودن «اصول مسائلی» را که در «مانیفست» طرح کرده‌اند، آشکار ساخته بود، آنان جرئت و توانائی اخلاقی آن را داشتند که این موضوع را به طور صریح و آشکار ثبت کنند و نظرات خود را اصلاح نمایند. ولی آن تجربه‌ها درست عکس این موضوع یعنی درستی نظراتشان را به آنان نشان داده بود.

دوم این که آن جا هم که آقای شاهنده گفته‌ی مارکس و انگلس را از پیشگفتار نقل می کنند، باز آن را تحریف می کنند. نقل ایشان را با متن مقایسه کنیم.

نقل آقای شاهنده: «اجرای این اصول که در «مانیفست» ذکر شده همیشه و همه جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است ...»
متن پیشگفتار: «اجرای عملی این مسائل اصولی، همان طور که در خود «مانیفست» ذکر شده، همیشه و همه جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است».

البته خواننده خود به تفاوت‌ها پی برده است. اما در پیروی از منطق بحث خاطر نشان می سازم که:

وسایل تولید است. در بند ۸ سخن از ازدیاد تعداد کارخانه‌های دولتی و ... است. پس باید کارخانه‌های خصوصی هم وجود داشته باشد.

آقای شاهنده در دو پارگراف آخری مقاله‌شان مطالب مطرح شده در پارگراف‌های پیشین را خلاصه کرده نتیجه‌گیری می‌کنند که: «گر چه مارکس و انگلس در «مانیفست» و «ایدئولوژی آلمانی» به این مسئله توجه داشته‌اند که پیشرفت بشر پروسه‌ای است مداوم و پایان‌ناپذیر و هدف غائی ندارد و (...) ولی بعد به صورتی جزئی برای تاریخ غایتی در نظر گرفته‌اند که نظام کمونیستی است. همین شکل ثابت دادن به ایده‌آل چپ است که مایه‌ی اولیه را برای برپائی نظام استبدادی در شوروی فراهم آورده است و صدمات بیشمار به همگان و از جمله خود نیروهای چپ زده است.»

اظهارات آقای شاهنده در پارگراف فوق ذکر ملاحظاتی چند را لازم می‌سازد.

نخست آن که بیان فوق نشان می‌دهد که برای ایشان تئوری مارکس و انگلس درباره‌ی تاریخ و گرایش تاریخی تکامل جامعه‌ی سرمایه‌داری به انقلاب کمونیستی و جامعه‌ی کمونیستی به‌درستی مفهوم نشده است. دلیل این گفته این است که ایشان دست یافتن به جامعه‌ی کمونیستی را به مثابه هدف غائی فعالیت و مبارزه کمونیست‌های مارکسی برابر با قائل شدن هدفی غائی برای پروسه‌ی پیشرفت بشر به‌طور کلی می‌گیرند. نه مارکس و نه انگلس و نه هیچ کمونیستی برای پروسه‌ی پیشرفت و تکامل بشر هیچ هدف و مقصدی به مثابه هدف و مقصد غائی قائل نشده است. چنین ادعائی به کلی مسخره و بی‌پایه است.

اگر آقای شاهنده در سراسر نوشته‌های مارکس و انگلس عبارتی یا جمله‌ای را سراغ دارند که مارکس یا انگلس چنین حرف بی‌ربط و نادرستی را زده‌اند، یعنی برای تاریخ هدفی غائی قائل شده‌اند، جای آن را به ما هم نشان دهند تا ما هم از اشتباه خود بدرائیم.

کاری که ایشان می‌کنند این است که **برداشت، فهم و تعبیر و تفسیر خود را از نظرات و تئوری مارکس به جای آن نظرات و تئوری می‌گذارند.**

برای آن که پیشرفت بشر هدف و مقصدی غائی داشته باشد، باید از هم اکنون حد نهائی پیشرفت بشر را بدانیم، یعنی آن که از پیش بدانیم جامعه و تمدن آدمی کی و چگونه پایان می‌یابد. در واقع این پایان باید از همان آغاز تعیین شده بوده باشد. باور به چنین چیزی مستلزم باور به وجود خالق است که جهان را با آن آغاز و این پایان آفریده باشد. ولی می‌دانیم که بنا بر تئوری تاریخ مارکس آدمی خود سازنده‌ی تاریخ خویش است، هر چند نه به‌طور دلخواه و در اوضاع و احوالی که خود به‌میل خویش انتخاب کرده باشد، بلکه در شرایطی که هر نسلی آن را از نسل پیش به‌ارث برده و خود را با آن روبرو می‌بیند. از سوی دیگر به‌نظر مارکس و انگلس پروسه‌ی حرکت و تکامل جامعه‌ی آدمی مانند هر پروسه‌ی زنده‌ی دیگری دیالکتیکی است. حرکت پروسه‌های دیالکتیکی معلول تضادها و مناسبات درونی و ارتباطات بیرونی است و تابع هیچ الگوی از پیش تعیین شده‌ای نیست. چون پویائی پروسه هر چند تابع قوانینی است، لیکن همواره شرایط تازه‌ای می‌آفریند. بنابراین، طبیعت و جامعه پایانی از پیش تعیین شده ندارد. هر چند جامعه‌ی آدمی را روی کره زمین پایانی است. ولی چنین پایانی آن چیزی نیست که منظور آقای شاهنده است.

ولی به‌نظر می‌رسد که این موضوع مشکل آقای شاهنده نیست. خطای فکری آقای شاهنده تمایز نگذاشتن میان محتوای مادی و فیزیکی و صورت اجتماعی نیروهای مولد و وسائل تولید است. یک برده از لحاظ مادی و فیزیکی یک آدم است، مانند هر آدم دیگری. فقط در مناسبات اجتماعی معینی آن آدم برده می‌شود. یا یک ماشین از لحاظ مادی و فیزیکی یک ماشین است. فقط در مناسبات معینی به‌خود صورت سرمایه می‌گیرد. آن مناسبات را از خصوصیات فیزیکی و مادی برده و ماشین نمی‌توان استنتاج کرد و دریافت. زیرا خصوصیات فیزیکی و مادی وسائل تولید و نیروهای مولد نسبت به مناسبات تولیدی خنثی است. جزئی از آن نیست. هر چند درجه‌ی تکامل آن‌ها در چگونگی مناسبات تولیدی مؤثر است.

مارکس در جلد دوم سرمایه در جائی می‌نویسد که ابزار تولید و کسانی که با آن ابزار کار می‌کنند، به‌طور طبیعی از هم جدا هستند. این

که آن‌ها چگونه در ارتباط با هم قرار می‌گیرند، تعیین کننده‌ی مناسبات تولیدی متفاوت در تاریخ است. در تولید برده‌داری، صاحبان برده، در تولید فئودالی، فئودال و در تولید سرمایه‌داری، سرمایه‌دار است که تولیدکننده‌ی مستقیم، برده، سرو و کارگر را با ابزار تولید مرتبط می‌سازند.

حال طبیعی است که از ماهیت فیزیکی و مادی وسائل تولید و نیروهای مولد نمی‌توان صرف‌نظر کرد. ولی از صورت اجتماعی آن، یعنی از مناسبات تولیدی می‌توان صرف‌نظر کرد و انسان‌ها تاکنون چنین کرده‌اند. هنگامی که صورت و پوسته‌ی اجتماعی و تاریخی، مناسبات تولیدی، دیگر با نیروهای مولد مادی سازگار نباشد، آدمیان محتوا، یعنی نیروهای مولد مادی به‌دست آمده را دور نمی‌اندازند. بلکه آن‌ها را حفظ می‌کنند و بیش‌تر تکامل می‌دهند. ولی آن صورت اجتماعی را که آن‌ها تا کنون در درون آن رشد و تکامل می‌یافتند، یعنی مناسبات تولیدی را به‌دور می‌اندازند و مناسبات تازه‌ای را که با ماهیت نیروهای مولد مادی سازگار باشد، میان خود برقرار می‌سازند.

بنابراین، درست است که پیشرفت علم و تکنولوژی و پی آمد آن، رشد و تکامل نیروهای مولد مادی به‌دست آدمیان، پروسه‌ای است بدون گسست، ولی این پیشرفت باید در صورتی (قالبی) اجتماعی-تاریخی، مناسبات میان آدمیان، انجام پذیرد. مناسبات سرمایه‌داری تنها یکی از این صورت‌ها است و همان‌طور که زمانی تولد آن ضروری گشت، زمانی نیز مرگ آن ضروری خواهد شد. و با مرگ آن به‌گفته‌ی مارکس، پیش تاریخ آدمی، یعنی آن دوران دراز تاریخی که آدمیان زندگی خود را ناآگاهانه، بدون نقشه و برنامه و به‌طور خودرو و در جامعه‌ی طبقاتی که مبتنی بر استثمار فرد از فرد است و ... تولید و بازتولید کرده‌اند، پایان خواهد رسید و آدمیان به‌تاریخ واقعی گام خواهند گذاشت و زندگی خود را آگاهانه، از روی نقشه و برنامه و برای برآوردن نیازهای واقعی خود و در اشتراک و تعاون با یک‌دیگر، بدون آن که فردی فرد دیگر را استثمار کند و در جامعه‌ای که «آزادی و رشد و تکامل یک فرد پیش شرط آزادی و رشد و تکامل همگان» باشد، سازمان خواهند داد.

دیگر آن که آقای شاهنده هم‌مانند بسیاریان دیگری، انقلاب اکتبر روسیه و جامعه‌ی شوروی سابق را تحقق و تجسم تئوری‌ها و افکار مارکس می‌دانند. منتها آن را با صراحت و آشکارا ابراز نمی‌دارند. ایشان دلیل استقرار استبداد در شوروی سابق را کشف کرده و می‌گویند که افکار مارکس و انگلس مایه‌ی اولیه‌ی برپائی استبداد را در شوروی سابق فراهم آورد. و به عنوان دلیل می‌گویند که مارکس و انگلس به‌طور جزئی به ایده‌آل چپ شکلی ثابت دادند و برای تاریخ غایتی قائل شدند که جامعه‌ی کمونیستی است و این موضوع است که علت استقرار استبداد در شوروی سابق شد.

واقعاً که چه آدم‌های با جرئت و جسارتی پیدا می‌شوند! بر قرار کردن رابطه‌ی علت و معلولی میان قائل شدن غایتی برای تاریخ، جامعه‌ی کمونیستی (که البته برداشتی نادرست است)، و برپائی استبداد در شوروی سابق، معنائی است که حل آن از عهده‌ی آدم‌های فانی برنمی‌آید. نابغه‌ای می‌خواهد تا سرانجام این معما را برای بشریت حل کند.

این که آقای شاهنده فکرتی، ایده‌ای را، جامعه‌ی کمونیستی، به‌عنوان غایت تاریخ یا هر ایده‌ی دیگری را، علت وقوع رخ داد عظیمی در تاریخ، انقلاب فوریه و تکوین حوادثی که به گرفتن قدرت به دست بلشویک‌ها انجامید و سپس استقرار نظام شوروی می‌دانند، نشانی است از این واقعیت که ایشان اساساً قادر به درک و فهم نظرات و تئوری‌های مارکس و انگلس نشده‌اند، یعنی نمی‌دانند از چه چیزی انتقاد می‌کنند، زیرا نزد آنان اگر چه ایده‌ها نیز نقشی در عمل آدمی دارند، ولی این نقش تعیین کننده نیست. خود آقای شاهنده برای آن که به «چپ» نشان دهند که دچار چه خطاها و اشتباهات عظیم ذهنی شده است، چند خط پایین‌تر از نقلی که در بالا آورده شد، این گفته را از مارکس و انگلس از ایدئولوژی آلمانی نقل می‌کنند: «اگر عناصر مادی حاضر نباشند در آن صورت از لحاظ عملی کاملاً علی‌السویه است که آیا ایده‌ی این انقلاب صد بار تا کنون بیان شده باشد یا نه، چنان که تاریخ کمونیسم آن را ثابت می‌کند.»

مسئولیت فردی است، یعنی باید وجدانی باشد و گرنه کسی را نمی‌توان اجبار به کاری کرد و یا کسی را مانع تأمین نیازمندی‌های خود از انبار عمومی شد. چون این ممانعت در هر دو صورت مسئول و مدیر می‌خواهد، اما چون در جامعه کمونیستی دولت و مدیر مسئولی نیست و حاکم وجدان بشری است، نویسندگان ا.ک [الفبای کمونیسم] به سفسطه و لوٹ کردن مساله متوسل می‌شوند».

باز مثل این که آقای شاهنده فراموش کرده‌اند که بنابر حکم خود ایشان ما راجع به آینده چیزی نمی‌توانیم بگوئیم، چون آینده هنوز واقعیت نیافته است و موجود نیست! ولی ایشان حتماً به احکام خود نیز پای‌بند نیستند و درباره‌ی آینده نظر می‌دهند. آدم شکاک واقعی کسی است که راجع به شناخت هیچ چیزی اظهار نمی‌کند. چون به قول اسپینوزا تعین منفی نیز تعین است و پس شناخت.

باری. همان‌طور که پیش‌تر هم اشاره کرده‌ام، نخست این که از دیدگاه مارکس گرایش تاریخی تکامل جامعه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری به جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی کمونیستی ضرورتی مبتنی بر اخلاقیات یا تأثرات انسان دوستانه و عدالت خواهی و مانند آن‌ها نیست، بلکه نتیجه‌ی رشد و تکامل تضادهای بنیادی و ذاتی مناسبات تولیدی سرمایه‌داری است. تفاوت عظیم میان نظریه و تئوری تاریخ مارکس با نظرات سوسیالیست‌های تخیلی درست در این امر نهفته است. مارکس سال‌های درازی از عمر خود را صرف بررسی و تجزیه و تحلیل جامعه‌ی سرمایه‌داری کرد تا این تضادها را که در پروسه‌ی تولید سرمایه‌داری نهفته است، کشف کند و توضیح دهد.

دوم این که نمی‌توان و نباید به جامعه‌ی کمونیستی با آگاهی، تجربه، ارزش‌ها، معیارها، نهادها و مناسبات جامعه‌ی سرمایه‌داری و به‌طور کلی از ورطه جامعه‌ی طبقاتی نگاه کرد. این بدان ماند که سبب را با گلابی مقایسه کنیم و بخواهیم خصوصیات سبب را از گلابی استنتاج کنیم به این دلیل که هر دو میوه‌اند.

این درست است که جامعه‌ی کمونیستی نیز باید به تریبی اداره شود. در این جامعه نیز باید تولید شود و آن چه تولید می‌شود باید توزیع شود. در این جامعه نیز بخشی از تولید باید ذخیره شود. در این جامعه نیز احتیاج به نهادهای آموزشی و فرهنگی، پژوهشی، بهداشتی، وسایل حمل و نقل و... و خلاصه تمامی دستاوردهای مثبت بشریت تا کنونی و تکامل و رشد بیش‌تر آن‌ها خواهد بود. ولی این جامعه تفاوت‌های کیفی اساسی نیز با جامعه‌ی سرمایه‌داری کنونی خواهد داشت. در این جامعه استثمار فرد از فرد، مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، پول، تولید کالائی، تولید ارزش مبادله، و در یک کلام طبقات وجود نخواهند داشت. بنابراین، انباشت ثروت فردی بی‌معنا خواهد بود. زیرا نمی‌تواند هیچ امتیازی برای کسی بوجود آورد. چون در این جامعه هر کسی می‌تواند نیازهای معقول و واقعی خود را برآورده سازد. سطح بالای فرهنگ و ثروت (مجموعه‌ی ارزش‌های مصرفی تولید شده‌ی جامعه کسی را در موقعیتی قرار نمی‌دهد تا از روی احتیاج برای تأمین نیازهای زندگی خود مجبور شود در استخدام دیگری درآید و برای او کار کند. تمامی ارزش‌های طبقاتی جامعه‌ی بورژوائی که فرهنگ و موقعیت این طبقه به جامعه‌ی القاء کرده است، از بین خواهد رفت. داشتن جواهرات و تزیینات یا هر شی دیگری که امروزه نشانی از ثروت و موقعیت ممتاز اجتماعی است، در جامعه‌ی کمونیستی معنای خود را از دست می‌دهد و اگر نشانی از چیزی باشد، آن چیز تنها زیبایی هنری است. افراد برای به‌دست آوردن موقعیت بهتر اجتماعی با یک دیگر رقابت نخواهند کرد. به‌جز تفاوت‌های طبیعی میان آدمیان هیچ تفاوت اجتماعی میان آنان وجود نخواهد داشت. چون بر اساس موقعیت اجتماعی کسی را بر کسی امتیازی نیست. چون اساساً کسی از موقعیت اجتماعی خاصی برخوردار نیست. بنابراین، اگر در انبارهای آذوقه یا سایر نیازها باز باشد دلیلی وجود ندارد که کسی بیش از نیاز واقعی خود برداشت کند. با آن مقدار اضافی می‌خواهد چه کار کند؟ ممکن است دست به چنین عملی بزند. ولی تنها به این دلیل که مریض روانی است!

حالت طبیعی است که اگر طبقات و با آن جامعه‌ی طبقاتی از بین برود، تمام نهادهای طبقاتی نیز از بین خواهد رفت. و دولت از نظر

اگر آقای شاهنده این حکم مارکس و انگلس را درست می‌دانند و می‌پذیرند، که باید این طور باشد، پس چرا در تأیید نظر خود از آن کمک می‌گیرند، پس چگونه می‌توانند ادعا کنند که ایده‌ی نظام کمونیستی به‌عنوان غایت تاریخ، که البته ایشان به‌اشتباه چنین نظری را به مارکس و انگلس نسبت می‌دهند، می‌توانست مایه‌ی برپائی استبداد در شوروی سابق شود.

ولی در همان ایدئولوژی آلمانی پاره‌ای است که اگر آقای شاهنده آن را خوانده بودند، درمی‌یافتند که مارکس و انگلس به‌زمان نگارش آن اثر سرنوشت سوسیالیسم‌های از نوع روسی را به‌درستی پیش‌بینی کرده‌اند. در صفحه‌ی ۴۴ از ترجمه‌ی ایدئولوژی آلمانی (انتشار نشریه کاگر) می‌خوانیم: «این به‌اصطلاح فلاسفه "بیگانگی"، طبیعتاً می‌تواند تنها تحت دو پیشنهادی عملی رفع گردد. برای آن که نیروئی "غیر قابل تحمل گردد"، یعنی نیروئی که مردم علیه آن انقلاب کنند، باید انبوه بشریت را کاملاً "فاقد مالکیت" کرده و در عین حال در تضاد با جهانی موجود از ثروت و فرهنگ باشد که هر دو خود مشروط به ارتقاء عظیم نیروی مولد و درجه‌ی بالای تکامل آن است - و از سوی دیگر این تکامل نیروهای مولد (که نیز با آن‌ها به‌جای موجودیت محلی، موجودیت تاریخی جهانی انسان‌ها وجودی دسترس و تجربی می‌یابد) از آن رو پیشنهادی عملی مطلقاً ضروری است که بدون آن تنها کمبود همگانی می‌شود و با احتیاج نیز اجباراً نزاع بر سر ضروریات باز آغاز و همه کثافت کاری گذشته باز برقرار می‌گردد. زیرا از آن گذشته تنها با این تکامل همگانه‌ی نیروهای مولد مراددهی همگانه انسان‌ها نیز بدست می‌آید. از این رو از سوئی پدیده‌ی انبوه "فاقد مالکیت" را در همه‌ی ملل هم زمان بوجود می‌آورد (رقابت عمومی)، هر یک از آن‌ها را وابسته به تحول دیگران می‌کند و سرانجام افراد تاریخ جهانی، افراد تجربیاً جهانی را جایگزین افراد محلی می‌کند. بدون این (۱) کمونیسم تنها می‌تواند وجود محلی داشته باشد، (۲) نیروهای مراددهی نمی‌توانند چون نیروهای همگانی و از این رو غیر قابل تحمل تکامل یابد و چون "اوضاعی" محلی - خرافی باقی می‌ماند و (۳) هر گسترش مراددهی، کمونیسم محلی را از میان بر خواهد داشت. کمونیسم به‌طور تجربی تنها چون عمل ملل حاکم "یکباره" و هم زمان ممکن است، چیزی که پیشنهادهاش تکامل همگانه‌ی نیروی مولد و مراددهی جهانی وابسته به دان است».

آیا این توصیفی در خور با وضعی که در روسیه به‌نام سوسیالیسم = کمونیسم حاکم شد، نیست؟ آیا اوضاع در آن جا «محلی - خرافی» باقی نماند؟ و آیا به‌دلیل کمبود «اجباراً نزاع بر سر ضروریات باز آغاز» نشد و «همه‌ی کثافت کاری گذشته باز برقرار» نگردید؟ و آیا آن کمونیسم محلی با گسترش مراددهی از میان برداشته نشد؟

سرنوشت سوسیالیسم = کمونیسم روسی در عمل و به‌طور تجربی درست همان راهی را رفت که مارکس و انگلس در تئوری در ۱۸۴۵ پیش‌بینی کرده بودند. این است نظرات و تئوری واقعی مارکس و انگلس نسبت به‌روند تاریخ و جامعه و نه حرف‌ها، برداشت‌ها و تعبیر و تفسیرهای بی‌اساس و بی‌ربط آقای شاهنده. اگر در روسیه استبداد برقرار شد، علت آن نظرات و تئوری مارکس نبود، بلکه شرایط مادی و اوضاع و احوال تاریخی و اجتماعی‌ای بود که انقلاب خود محصول آن بود. در روسیه همان شرایطی حاکم بود که بنابر نقل بالا از مارکس و انگلس تنها می‌توانست کمونیسم محلی را بوجود آورد که آنان سرنوشت نهائی آن را نیز همان جا پیش‌بینی کرده بودند. و چنان شد که آنان پیش‌بینی کرده بودند.

مارکس در ۱۸۶۷ به‌هنگام انتشار «کاپیتال» در پیشگفتار به‌چاپ اول نظری را که در ۱۸۴۵ در ایدئولوژی آلمانی بیان کرده بود، باز تأیید می‌کند: «نظریه‌ی من که تحول ساخت اقتصادی جامعه را یک پروسه‌ی طبیعی و تاریخی تلقی می‌کند، کم‌تر از هر عقیده‌ی دیگری فرد را مسئول مناسباتی می‌شمارد که خود محصول اجتماعی آن است، با این که فرد می‌تواند خود را مافوق آن مناسبات قرار دهد». آخرین مطلبی که مایلیم به آن بپردازم، مطلبی است که آقای شاهنده این طور بیان کرده‌اند:

«فرمول [از] هر کس بر حسب توان و به هر کس بر حسب نیاز[اش] در نظام کمونیستی خود به‌خودی و مبتنی بر احساس

انقلاب پروتری ...

با آن که او نیز برای تعاونی‌های بارآور ارزش زیادی قائل بود، لیکن در آغاز سندیکاها برایش از اهمیت بیشتری برخوردار بودند.

امروزه اهمیت سندیکاها، یعنی از زمانی که آنها نه فقط به سطح دستمزدها و زمان کار، بلکه هم چنین در سیاست‌های داخلی و خارجی دخالت می‌کنند، از هر زمان دیگری بیشتر است. در عوض در حال حاضر از تعاونی‌های تولیدی کمتر سخن گفته می‌شود. تجربه‌های عملی که از چنین تعاونی‌ها بدست آمده است، سبب پیدایش برخی اندیشه‌های منفی شده است. با این حال برخی از آنها از شکوفایی خوبی برخوردار گشتند و همین نمونه‌ها آشکار ساخت که خودگردانی صنایع توسط کارگران به هیچ وجه نباید اتوی باشد. اما این تعاونی‌ها به همان سرنوشتی دچار شدند که تمامی شرکت‌های سرمایه‌داری در جهان بدان دچار خواهند شد. همه آنها از شکوفایی برخوردار نگشتند، برخی که تعدادشان اندک هم نبود، ضایع و یا ورشکست شدند، زیرا مدیران این تعاونی‌ها فاقد تجربه‌های مالی ضروری بودند و در جهان سرمایه‌داری با مخالفت سرسختانه کسانی روبرو شدند که باید نزد آنان به‌مثابه فروشندگان مواد، پاسداران کار، خریداران فرآورده‌ها مورد توجه قرار می‌گرفتند.

آیا باید دولت موظف می‌شد، تاوان زبان‌های تمامی تعاونی‌ها را بپردازد، آن‌هم بدون در نظرگیری ناتوانی مدیریت و نیروهای کار ناکافی آنها؟ انجام این امر در مقیاس انبوه سبب می‌شد که دولت نیز از نقطه نظر اقتصادی ورشکسته شود. باز این راه نمی‌تواند به شیوه تولید عالی‌تری دست یافت. دولت سرمایه‌داری که می‌تواند برای چنین آزمایشی مورد استفاده قرار گیرد، طبیعتاً تا اکنون به هیچ وجه روی خوشی برای یک چنین کمک‌رسانی نشان نداد. تا آنجا که به دولت مربوط می‌شد، نقشی تخریبی ایفاء کرد.

آیا باید تعاونی‌های تولیدی شکوفا به تعاونی‌هایی که به ورشکستگی می‌گیرند، کمک کنند؟ آیا باید اعضای تعاونی‌های ورشکسته را با حقوق برابر در صف خود راه داد؟ هر یک از این تعاونی‌ها فقط با چشم‌پوشی بسیار و کار زیاد توانستند مشکلاتی را که در آغاز با آنها روبرو بودند، پشت سر نهند. و اینک که در وضعیتی بودند که می‌توانستند میوه تلاش‌های خود را بچینند، باید آن را با کسانی تقسیم می‌کردند که شاید حاضر به فداکاری کمتری بودند و یا آن که چون بسیار ساعی بودند، ساده‌تر ویرانی به‌بار آوردند! شاید چنین سنجش‌های اخلاقی محق و یا ناحق باشند، و یا آن که سبب تصمیم‌های بازرگانی مبتنی بر سنجش‌های خون‌سردانه، آن‌هم بدون هر گونه معیارهای اخلاقی شوند. کافی است. تا کنون نتیجه کار تعاونی‌های تولید همیشه چنین بوده است: برخی شکست خوردند، آنها که موفق شدند، خود را گسترش دادند، کارگران بیشتری را بدون آن که آنها را در تعاونی با حقوق برابر سهیم سازند، بلکه به‌مثابه کارگر مزدور بکار گرفتند. به این ترتیب تعاونی‌های تولید در عمل به ابزاری بدل شدند که توسط آن برخی از کارگران با استعداد و یا کارگران خوش‌اقبال بتوانند به سرمایه‌دار بدل شوند و نه آن که سلطه سرمایه را از میان بردارند.

با این حال نیازی نیست که از ایده تعاونی‌های بارآور به یک‌باره چشم پوشید. این تعاونی‌ها همیشه در شرائطی مورد آزمایش قرار گرفتند که با مشکلات فراوانی روبرو بودند. آنها می‌توانند در دولتی که زیر سلطه پرولتاریا قرار دارد، ساده‌تر شکوفا شوند و شاید با تعیین‌های ویژه‌ای بتوان از پیدایش عیبی جلوگیری کرد که تا کنون سبب شده‌اند تا آنها سرمایه‌داران جدیدی را بوجود آورند. اما برخلاف آن‌چه که در گذشته حدس زده می‌شد، هر اندازه نیز در این امر پیشرفت حاصل شود، لیکن نباید انتظار داشت که این تعاونی‌ها به شکل عمومی تولید سوسیالیستی بدل گردند.

البته لوئی بلانک در تاریخ انقلاب ۱۸۴۸ خود بطور مبسوط درباره آن آزمایش‌های سوسیالیستی سخن می‌گوید که در همان سال انقلاب بخاطر فشار کارگران پاریس به حکومت موقتی انجام گرفتند که لوئی بلانک نیز بدان تعلق داشت و در برابر آن خواسته‌ها مقاومت می‌کرد.

مارکس نهادی طبقاتی است که با از بین رفتن طبقات و جامعه‌ی طبقاتی از بین خواهد رفت. درباره‌ی این که آن جامعه‌ی کمونیستی خود را در جزئیات چگونه سازمان خواهد داد و رشد و تکامل خواهد یافت و مناسبات میان افراد چگونه خواهد بود، اگر نخواهیم دچار خیال‌پردازی شویم، بهتر است که چیزی گفته نشود. تنها چیزی که می‌توان اکنون با قطعیت گفت، این است که هیچ یک از خصوصیات طبقاتی جامعه‌ی طبقاتی کنونی در آن وجود نخواهد داشت.

شاید تصور چنان جامعه‌ای برای آقای شاهنده به همان اندازه مشکل باشد که تصور جامعه‌ی امروزی برای مردمان قرون وسطا یا حتا قرن شانزدهم ناممکن بود.

پایان

توهین به ...

بلکه برای جلوگیری از طرح پرسش‌های دشوار است. تسلیم شدن به ترس، بنیادگران را آرام نخواهد کرد، چرا که آنان در هر صورتی به هیچ وجه خیال فرونشستن ندارند، و این کار به هیچ وجه به مسلمانان روشن‌بین که هدفشان توسعه گفتگو است، کمکی نخواهد کرد. برعکس، این روش کل مسلمانان را منزوی ساخته و بجای این که آن‌ها را همراهان و شرکای یک راه حل بسازد، آنان را به بخشی از مشکل تبدیل خواهد کرد.

با جلوگیری از شرکت ثمربخش تعداد با اهمیتی از اعضایش، محرومیت فاجعه‌بار از وجود تفاوت‌ها، علاوه بر این که توهین به حساب می‌آید، موجب فقر جامعه ما نیز می‌شود و به چند جوانه ترس اجازه می‌دهد که رشد کرده و جنگلی از وحشت پدید آورند. با محروم ساختن جامعه‌مان از این گفتگوی اساسی، ما به خود بیگانه کردن با کسانی ادامه می‌دهیم که شرکت مسالمت‌آمیزشان برای آینده‌ای عاری از خشونت، ضروری است.

جهان اسلام شاید نیازمند همتای اسپینوزای جدید باشد که بتواند ماهیت ژرف اسلام را بیان کند، به همان ترتیبی که اسپینوزا جوهر تفکر یهودی-مسیحی را بیان کرد. به این صورت که با ماندن در خارج از آن و حتی با نفی و انکار آن، به این امر بپردازد. تصمیم حذف تابلوی موزیکال /یدومنه، با رعایت همه جوانب، به معنی تفاوت نگذاشتن میان افراد روشن‌بین و افراطی، میان روشنفکران و متعصبان، میان علاقمندان به اهمیت فرهنگی و اذهان کوته‌بین، بدون در نظر گرفتن تبار و مذهب آن‌ها است. امتناع از نمایش این صحنه، دقیقاً، بیانگر آن ترسی است که عناصر خشن جهان اسلام می‌خواهند بر ما تحمیل کنند.

همان‌طور که در آغاز این نوشته گفتم، من این قطعه را ندیده‌ام. من تنها می‌توانم امیدوار باشم که از نگاه آقای نوئن فلس، نشان دادن سرهای بریده مسیح، محمد و بودا، ناشی از لزوم مطلق درونی بود که متن نت‌های موتزارت بازگو می‌کرد. شاید، بهتر بود که او به این سرهای بریده امکان می‌داد که نظرشان را بیان می‌کردند تا بتوانند از این نظریه دفاع کنند که خرد بزرگ و قدرت بزرگ تفکراتی که آن‌ها بطور دسته‌جمعی نمایش می‌دادند، مورد پذیرش و شناخت واقع شود.

پانوشته‌ها:

۱- دانیل بارنوبوم Daniel Barenboim موسیقی‌دان و رهبر ارکستر اسرائیلی-آرژانتینی تبار است. او که از یاران نزدیک استاد فقید ادوارد سعید بود، همراه با او و نیز پس از فوت دوست هنرمندش به فعالیت در راه صلح ادامه داده و می‌دهد. یکی از ابتکارات ارزنده بارنوبوم، ایجاد یک ارکستر فیلامونیک است که از جوانان فلسطینی، لبنانی، سوری، اسرائیلی و اسپانیایی و ... تشکیل شده و کنسرت‌هایی برای صلح و در کشورهای مختلف از جمله در فلسطین (رام‌اله) برگزار کرده است. این هنرمند صلح‌طلب، هر فرصتی را برای تقییح سیاست تجاوزگرانه دولت اسرائیل مغتنم می‌شمارد.

این مقاله در شماره ۵ اکتبر ۲۰۰۶ نشریه لوموند انتشار یافت

پارچه بدست آورده بود. او زبان‌شناسی، تاریخ و فلسفه تحصیل کرد و تا پایان عمر خود به فلسفه هگل و فسادار ماند. او از ۱۸۴۹ در نشریه «نوبه راینیشه تسایونگ» که توسط مارکس انتشار داده می‌شد، به‌روزنامه‌نگاری پرداخت. او در ممتازترین اثر خود «سیستم حقوق‌های کسب شده» که در سال ۱۸۶۱ در دو جلد انتشار یافت، فلسفه حق هگل را مورد بررسی قرار داد و به‌این نتیجه رسید که حقوق برابر برای همه فقط در دولتی دمکراتیک که متکی بر همبستگی اجتماعی است، می‌تواند تحقق یابد. او از جنبش کارگران پشتیبانی کرد و در سال ۱۸۶۳ «برنامه کارگری» خود را انتشار داد. انتشار این سند سبب شد تا بسیاری از اتحادیه‌های کارگری آلمان با او ارتباط برقرار سازند و به‌نوعی او را به‌رهبری خود برگزینند. سرانجام بنا به تقاضای کمیته کارگری لایپزیک او در نامه‌ای سرگشاده که در اول مارس ۱۹۶۳ انتشار داد، برنامه سیاسی خود را برای برگزاری کنگره همگانی کارگران آلمان عرضه کرد. در این برنامه از حق رأی همگانی و هم‌چنین سهم شدن کارگران در کارخانه‌ها پشتیبانی شده بود. سرانجام بر اساس برداشت‌های لاسال در ۲۳ مه ۱۸۶۳ «تحدیه عمومی کارگران آلمان» تأسیس شد و لاسال را به‌رهبری خود برگزید. برای آن که این اتحادیه بتواند بطور قانونی از منافع کارگران دفاع کند، لاسال با صدراعظم آن زمان امپراتوری آلمان، یعنی بیسمارک تماس گرفت. اما پیش از آن که این تماس‌ها به‌نتیجه رسد، لاسال در دولتی به‌دست شوهر بانوئی که معشوقه لاسال بود، کشته شد. اندیشه‌های لاسال بر جنبش سوسیال دمکراسی آلمان تأثیر فراوانی نهادند.

۱۰۲- رجوع شود به اثر لوئی بلانک، «تاریخ ۱۸۴۸»، جلد اول، بخش دهم، Associations coopératives, établies par le Luxembourg

مسئله اقوام ...

ما با انقلاب مشروطیت از صورت رعیت به‌شهروند در آمدیم، ولی حکومت قانون و آزادی و حقوق شهروندی و قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی در اثر سه کودتای محمدعلیشاه و کودتای ۱۲۹۹ و کودتای مرداد ۳۲ ناکام ماندند. این که چرا با همه‌ی فداکاری مبارزان راه آزادی در این صد سال در مبارزه با عوامل ارتجاع داخلی و عوامل استعمار موفق نشدیم، خود نیازمند پاسخ به‌این پرسش اساسی است که آیا ما در این صد سال کوشش کردیم که عدالت سیاسی و حقوق برابر شهروندی را تحقق بخشیم؟

پاسخ منفی است؛ همبستگی مبارزان راه آزادی در پای رهائی خلق‌ها، عدالت اجتماعی و آخرین بار در سال ۵۷ در پای اسلام «عزیز» قربانی شد. ما حقوق طبیعی و انسانی و گوهر آدمیت را هیچ شمردیم، در حالی که بینش «علمی» که آزادی و دموکراسی و حتا اعلامیه حقوق بشر را متعلق به‌بورژوازی می‌داند و کوشش برای استقرار آن را مردود می‌شمارد، یکی از اساسی‌ترین علت‌های شکست ما بوده است.

گرفتاری واژگان

از آن جاکه واژه‌ها دارای مفاهیمی قراردادی هستند، اگر آشفستگی در این مفاهیم ایجاد شود و هرکس معنای خاص خودش را از آن بیرون بکشد، نمی‌توانیم با هم ارتباط درست برقرار کنیم. واژه‌ها یک معنای دستوری و یک معنای تاریخی دارد. اما مراد ما بیشتر واژه‌هایی است که همزمان با آشنائی ما با دنیای مدرن، به‌ویژه با جنبش مشروطیت به‌زبان ما راه یافته و یا در برابر واژه‌های فرنگی، واژه‌هایی به‌کار گرفته شدند، به‌ترتیبی که معنای قدیمشان به‌کلی متحول شد. از آن جمله است «دولت»، «کشور»، «مساوات»، «برابری»، «ملت» «مشروطیت». این واژگان را می‌توانیم واژگان قراردادی بنامیم. البته در برخی موارد نیز کلمه‌هایی در جای خود ننشسته و به‌جای هم به‌کار برده شده‌اند، مانند حکومت و دولت و حاکمیت ملی و حاکمیت ملت که هنوز بحث انگیز هستند.

با احساس به‌لزوم چنین نیازی بود که زنده یاد علی اکبر دهخدا اقدام به‌گردآوری لغت‌نامه کرد. اما همت آن مرد همتا نیافت و جز انگشت شماری به این کار نپرداختند و هنوز فرهنگ سیاسی کاملی نداریم.

ملت

در کشورهایی که جنگ کمتری داشته‌اند، مفهوم «ملت» و «وطن» اهمیت بسیار کم‌تری داشته است تا کشورهایی که همواره مورد هجوم و حمله بوده‌اند. ایران که به‌درستی دل جهان نامیده شده و

جالب آن که در آن دوران با کمک دولت تعاونی‌های بارآور منحصراً به‌صورت کارگاه‌ها بوجود آمدند. این امر خود بازتاب دهنده وضعیت صنایع پاریس بود، بطوری که حتی در سال ۱۸۷۱، یعنی در دوران کمون هنوز ماشین‌های تولیدی نقشی نداشتند.

مهم‌ترین تعاونی بارآور که در آن زمان تأسیس شد، تعاونی دوزندگان بود که ۲۰۰۰ عضو داشت و چون انقلاب زندان‌پده کاران را از میان برداشته و در نتیجه زندان کلیشه Clichy خالی شده بود، این تعاونی ساختمان زندان پیشین بده کاران را به‌عنوان کارگاه در اختیار خود داشت.

تعاونی دوم که زیر نفوذ لوئی بلانک قرار داشت، تعاونی زین سازان بود. دولت مشتری این هر دو تعاونی بود. دوزندگان قرارداد دوختن ۱۰۰ هزار اونیفورم برای ارتش ملی و زین‌سازان قرارداد تولید زین برای ارتش را به‌عهده گرفتند، که تا آن زمان توسط کارگاه‌های وابسته به‌ارتش تولید می‌شدند.

به‌این دو تعاونی، تعاونی سومی نیز پیوست که در کنار دوزندگان کلیشه بند تولید می‌کرد (به‌نام Filuers، یعنی بندبافان) و قرارداد تهیه سردوشی اونیفورم‌ها را بدست آورده بود.

دیگر تعاونی‌های بارآور آن دوران عبارت بودند از تعاونی‌های نیزه‌سازان، آشپزها که برای کارگران غذاخوری دایر کرده بودند، کفاشان و میل‌سازان (۱۰۲).

در تمامی این رشته‌ها تولید ماشین هنوز جای تولید پیشه‌وری را نگرفته بود و در هر یک از این تعاونی‌ها فقط کارگران همان حرفه کار می‌کردند. سازماندهی روند تولید بسیار ساده بود، به‌تجربه دیگری جز تجربه شخصی که هر کارگری از آن برخوردار بود، نیازی نبود و در نتیجه هر کارگر با تجربه و باهوشی می‌توانست یک‌چنین کارگاهی را ایجاد و اداره کند.

تعاونی‌های بارآور تا کنون تنها در چنین بخش‌های تولید آزمایش شده‌اند. و البته نیز همیشه نه فقط در این بخش‌ها. چندتائی بین آنها، هم‌چون خیاطی‌ها، میل‌سازی‌ها، زین‌سازی‌ها، نخ‌بافی‌ها، رستوران‌ها همیشه در رابطه با سلیقه شخصی یک‌یک مصرف‌کنندگان و نیز تغییر مُد به‌ابتکار شخصی مدیریت خود نیازمندند. البته این امر در رابطه با کار برای تأمین نیازهای معینی از سازمان‌های ماندگار هم‌چون ارتش صادق نیست.

آنجا که تعاونی‌های بارآور با مناسبات ساده پیشه‌وری روبرویند، و برای نه افراد، بلکه برای سازمان‌ها با نیازهای مشخصی، هم‌چون شرکت‌های بزرگ خرید، شهرها و روستاها و دولت تولید می‌کنند، می‌توانند هنوز در امر اجتماعی‌سازی از اهمیت اندکی برخوردار باشند. لیکن برای بسیاری از شاخه‌های تولید که تا کنون می‌توانست تعاونی بارآور مورد توجه قرار گیرد، سازمان رهبری آنها توسط سندیکاهای، یعنی سوسیالیسم رسته‌ای Gildensozialismus می‌تواند الگوی بهتری باشد.

پی‌نوشت‌ها:

۹۹- واژه Phalaster اینک در زبان آلمانی بکار گرفته نمی‌شود و در هیچ یک از فرهنگ واژه‌ها نیز معنا نشده است. این واژه ریشه لاتینی دارد و از واژه Phalanx مشتق شده است که دارای معانی مختلف است. ۱- صف جنگی؛ ۲- نظم جنگی پیاده سوارانی که به‌سلاح‌های سنگین مجهزند؛ ۳- در دانش پزشکی؛ انگشت‌های دست و پا. منظور کائوتسکی در اینجا کلنی‌هایی است که برخی از مهاجرین اروپائی که تحت تأثیر سوسیالیسم تخیلی قرار داشتند و به امریکا کوچ کرده بودند، در آن سرزمین بوجود آمده بودند، کلنی‌هایی که دورشان دیوار کشیده بودند تا ساکنین آن در برابر حمله سرخ‌پوستان بتوانند از خود دفاع کنند و در درون کلنی کوشش می‌شد نوعی زندگی اشتراکی تدارک دیده شود. شبیه همین پدیده را یهودان مهاجر در فلسطین اشغالی بوجود آوردند که آن را کیبوتس نامیدند.

۱۰۰- لوئی بلانک Louis Blanc سوسیالیست تخیلی فرانسوی در ۱۸۱۱ در مادرید زاده شد و در سال ۱۸۸۲ در کان درگذشت. او بر این باور بود که برای تحقق سوسیالیسم باید دولتی را بوجود آورد که به‌پیدایش تعاونی‌های باورآور کمک کند. پس از انقلاب فوریه ۱۹۴۸ او عضو حکومت موقت و رئیس کمیسیون کار بود و در این هر دو مقام نتوانست در جهت تحقق اندیشه‌های خود کار مهمی انجام دهد. پس از سقوط حکومت موقت از فرانسه گریخت و تا سال ۱۸۷۰ در بلژیک و انگلستان در تبعید بسر برد.

۱۰۱- فردیناند لاسال در سال ۱۸۲۵ در برسلو زاده شد و در سال ۱۸۶۴ در یک دوئل کشته شد. او فرزند خانواده یهودی مرفه‌ای بود که ثروت خود را از طریق تجارت

حلقه‌ی اتصال آفریقا و آسیا و اروپا می‌باشد، همواره مورد یورش همسایگان و بیگانگان قرار داشته است.

برخی ملت ایران را که یکی از دیرینه‌ترین تمدن‌های بشری همچون هند و چین است، به‌زیر پرسش می‌برند و ایران را در برگیرنده‌ی ملت‌ها می‌دانند که معلوم نیست چه معنایی دارد.

در عرف سیاسی ملت عبارت است از کلیه اتباع کشور- دولت صرفنظر از کثرت یا وحدت اقوام آن. هریک از شهروندان در داخل کشور افزون بر هویت قومی، یک هویت ملی دارد. اوراق هویت او برگ تابعیت اوست که در آن «ملیت» او منعکس است. ملت با متمایز شدن از قوم واحدی سیاسی پدید می‌آید؛ بنا بر این تعریف، شما از قوم می‌توانید به ملت بیایید، ولی از ملت به قوم نمی‌توانید بروید و اگر مخالفان جز این می‌دانند، تعریف خود را به روشنی ارائه بدهند تا ما بدانیم منظور از به کار بردن «ملیت‌های گوناگون» چیست. مدعیان جدائی بگویند این حکم قاطع جدائی را چه مرجعی صادر کرده است و از چه کس و کسانی نمایندگی جدائی دارند؟

اما امروز برخی خواست‌های خود را زیر عنوان ضعف و نارسائی واژگان فارسی می‌پوشانند از آن جمله این حرف که کلمه‌ی قوم تحقیرآمیز است و یا معادل اروپائی ندارد و یا این که قوم را برابر ملت می‌گیرند، یعنی در حقیقت مفهوم وطن را تا سرحد محله‌ی زادگاه خود پائین می‌آورند، درحالی که در کشورهای پیشرفته «میهن» مفهوم گسترده‌تر و پیشرفته‌تری را در بر می‌گیرد که با روزگار نو مطابقت دارد. در بیشتر جامعه‌های غربی ارتباطات خویشاوندی، محدود به خویشاوندان درجه‌ی اول و دوم است، در حالی که در جوامع کوچک در آسیا یا آفریقا تمامی اعضای یک طایفه خود را خویشاوند هم می‌دانند. جامعه‌شناسی غرب به‌ویژه آمریکا بسیار دیر به فکر این تعاریف افتاد، برای نمونه جامعه‌شناسان هنگامی که با مشکل سیاهان مواجه شدند، چنین استدلال کردند که یک عده‌ای که در جامعه کثرت‌گرا متمایز از دیگرانند و اینها اقلیت قومی هستند. اگر بپذیریم که در علوم انسانی با فکر سر و کار داریم و در علوم طبیعی است که به توصیف و تبیین می‌پردازیم، برای درک مسائل مشخص ایران باید اول شرایط تاریخ چند هزار ساله آن را بررسی کرد. عده‌ای ملت ایران با سابقه‌ی چند هزار ساله در محدوده‌های جغرافیائی معینی با حکومت مشخص و دستگاه دیوانسالاری و... را منکر می‌شوند و آن وقت در پی قالب‌های مصنوعی هستند تا بتوانند به اقوام عنوان ملت بدهند. این که این کارها به‌سود این مردم یا ملت ایران تمام می‌شود یا نه، مساله آنان نیست؛ این که به‌چه مناسبت پارلمان اروپا نمایندگان را به‌عنوان ملت‌های فدرال ایران دعوت می‌کند یا این که چرا آمریکا امپریالیسمی که مدعی جنگیدن با آن هستند، میلیون‌ها دلار به مدعیان نمایندگی آذربایجانی، بلوچ و کرد اختصاص می‌دهد، توجهی نمی‌کنند، باید آیه‌ای که خوانده‌اند به هر ترتیب شده است، درست در بیاید، گرچه فاجعه‌ای عظیم از خونریزی و برادرکشی را دامن بزند.

کوتاه سخن این که دولت ملی مدرن در ایران گرچه روندی پیچیده را طی کرده، اما پس از مشروطه به‌ثمر رسیده و از یک دولت ایلاتی به‌دولت مدرن گذار کرده و هویت‌های قومی تبدیل به هویت‌های ملی شده است و جنگ ۸ ساله اخیر با عراق به‌نظر بسیاری از کارشناسان (مانند چنگیز پهلوان) به‌فرایند ملت‌سازی ما بسیار یاری رسانده است. بدین سبب سخنان کسانی که از «بحران ملت» در ایران سخن می‌گویند، پایه‌ی چندانی نمی‌توان متصور شد. چون ملت ایران هزاران سال با هویت ایرانی زیسته است و حتا حکومت انترناسیونال اسلامی ایران با همه‌ی تلاش برای تخریب هویت ملی در مواقع تنگنا همچون تجاوز عراق و بحران انرژی هسته‌ای متوسل به ناسیونالیسم می‌شود. این بازی الاکلنگ حکومت اسلامی هم برای سرنوشت این حکومت و هم ایران شوم و بد سرانجام است.

قوم - قبیله - عشیره - طایفه - ایل

شک نیست فلات ایران پیش از آمدن آریائی‌ها دارای تمدنی درخشان بوده است، شهر موهنجودارو که در پاکستان فعلی قرار دارد، نمونه بارز آن است. ولی کم کم ایرانی‌ها که اقوامی کشاورز و دامدار

بودند و بیشتر آماده جنگ پا به‌عرصه تمدن گذاشتند. هگل ایرانیان را به‌درستی اولین امپراتوری جهان لقب داده است که از اقوام گوناگون سازمان یافته است، اما این تمدن بارها مورد تهاجم قرار گرفت و موجب شد که ایرانی‌ها دوباره و چندباره به‌زندگی ایلی و عشایری پناه ببرند.

پیش‌تر برای این نام‌ها تعریف خاصی نبود و اغلب به‌جای هم بکار برده می‌شد. در این جا کوشش می‌شود که با مراجعه به فرهنگ‌های گوناگون معنای آن‌ها را روشن کنیم.

طایفه: کلمه‌ای است عربی و عبارت از واحدی از قومی که در دهات اسکان یافته و کوچ نمی‌کند و متشکل از اجزای کوچکتری مانند تیره، اولاد یا دودمان و سرانجام خانوار تشکیل می‌شود.

ایل: ایل کلمه‌ای است ترکی، عبارت از واحدی سیاسی و اجتماعی است که اسکان کامل نیافته و در چادر زندگی می‌کند، از جهاتی مانند طایفه است با این تفاوت که جمعیت ایل بزرگتر از طایفه است، دارای سرزمین بزرگتری است و رهبر یا رهبران ایل از قدرت بیشتری برخوردارند.

سلسله مراتب رهبری در نظام سنتی ایلی عبارتند از خان یا خوانین - کدخدایان - ریش سفیدان - افراد معمولی. سازمان اجتماعی ایل قبیله‌ای است و شیوه‌ی معیشت آن عمدتاً دامداری است.

در تعریف قوم آمده است: گروهی از افراد جامعه که اکثر آ دارای مشترکات خونی، فرهنگی و زبانی هستند.

{قبیله: گروهی و جماعتی را گویند که از اولاد یک پدر باشند.} از برهان (غیاث اللغات رویه ۱۶۴) گردآوری غیاث الدین محمد بن جلال الدین شرف الدین رامپوری به سال ۱۲۴۲ هجری قمری - پوشینه ۲ به کوشش محمد دبیر سیاقی، از انتشارات معرفت)

قبیله نظام عشیره‌ای است که افراد آن را پیوندهای خونی متحد کرده و جامعه‌ی مستقل و بسته را تشکیل داده است.

قوم در فرهنگ غیاث اللغات بالفتح (و به‌نقل از شرح نصاب یوسف) گروه مردان تعریف شده است. خوب می‌دانیم که ملت هم پیش از مشروطیت به‌معنای امت بکار می‌رفت.

قوم: گروهی از مردم که دارای ویژگی‌های تاریخی، نژادی و زبانی یکسان هستند، آن‌ها که با شخص نسبت خویشاوندی دارند.

قومیت: اشتراک گروهی از مردم، زبان و آداب و رسوم که مایه‌ی پیوند و اتحاد زبان می‌شود. «فرهنگ سخن - دکتر حسن انواری» برای کامل کردن تعریف قوم به‌آقای دکتر هوشنگ کشاورز مراجعه کردم که عمری را در پژوهش اقوام گذرانده است. ایشان ضمن تأیید تعریف بالا افزودند که در قوم افراد خود را از نیای مشترک می‌دانند، ضمن این که افراد آگاهی و وجدان بیدار به‌عضویت در آن قوم دارند.

عشیر: (بروزن فقیر) به‌معنی کسی که با کسی به‌یک جا زندگانی کند و به‌معنی خویشاوند و همسایه و به‌معنی دهم حصه از چیزی (از کشف و مویذ) (غیاث اللغات، پوشینه دوم، رویه ۸۲)

عشیره - خویشان و تبار اهل خانه (از منتخب) همانجا {بدیهی است برای پژوهش در قبیله نمی‌توان در اروپا به‌تحقیق پرداخت، چون حدود ۲۰۰۰ سال است که قبایل در این منطقه مضمحل شده‌اند، در صورتی که در آفریقا و عربستان و خاورمیانه و ایران هنوز به‌جوامعی که ساختار قبیله‌ای دارند، بر می‌خوریم. افزون بر آن برای اقوام ایران و افغانستان نمی‌توان تعریف معینی عرضه کرد (نک - ناسیونالیسم در ایران - ریچارد کاتم). اما آشکار است که قوم معمولاً بر پایه‌ی همبستگی خونی شکل گرفته است و حتا در گذشته بسیاری از مناطق به‌نام حاکم آن منطقه نامگذاری شده بود. بدین سبب برخی به‌بهانه این که در غرب تعریفی برای قوم موجود نیست، از روی تعصب قوم را ملت نام نهاده و به ناسیونالیسم ملی که در غرب رایج است، تعمیم داده‌اند. منظور آنها از ستم ملی در حقیقت ستم قومی است، اما از آن جا که در ایران قوم به‌معنای نیای واحد و همخونی موجود نیست، یا در همه جا صدق نمی‌کند، ناگزیر شده‌اند در برابر قوم ترک، قوم فارس بتراشند. ما قومی به‌نام فارس نداریم، ولی می‌توانیم بگوئیم اقوام فارس زبان یا بهتر بگوئیم، از خانواده زبان‌های ایرانی داشته‌ایم که البته در این صورت کردها، لرها، آذربایجانی‌ها،

قدرت حکومتی در رواج و تبلیغ زبان بسیار مؤثر بوده است، اما نه همیشه، چنان که با همه فشاری که حکومت شوروی به جمهوری هائی مانند تاجیکستان آورد و حتا خطشان را تغییر داد، ولی زبانشان را نتوانست بگیرد. برعکس، کار فرهنگی مؤثرتر و ماندگارتر بوده؛ چیرگی و برتری فرهنگی در نفوذ زبان رل مهم تری داشته است. زبان عربی بر ما چیره شد و نفوذ بسیار کرد به طوری که بسیاری از آثار علمی و فلسفی ما به زبان عربی بود و هنوز بسیاری از واژه‌های عربی در زبان ما موجودند و کاری نمی‌شود کرد، چنان که هیچ زبانی مصون از کلمه‌های بیگانه نیست؛ اما نکته مهم این است که بسیاری از کشورها مانند مصر و سوریه و ... زبان خود را از دست دادند، اما ما زبان خود را حفظ کردیم.

مغول‌ها امپراتوری بزرگی به وجود آوردند، ولی به علت ناتوانی فرهنگی موفق به استیلای زبان خود نشدند، لمبتون می‌نویسد که مغول‌ها حتا برای گردآوری مالیات ناتوان بودند و ناچار افرادی را از چین برای بخارا استخدام کردند؛ اگر مغول‌ها زبان فارسی را رایج کردند، لطفی به ما نداشتند برای اداره کشور به دیوانسالاران نیاز داشتند و این دیوانسالاران جز ایرانیان نبودند. در حمله عرب‌ها نیز چنین بود و زبان فارسی زبان دیوانی بود تا زمان حجاج پسر یوسف که به عربی برگرداندند. ابوالفضل بیهقی خاطر نشان می‌کند که حاکمان آنان را مجبور کرده بودند که به جای کلمه‌های فارسی، عربی به کار ببرند، اما به هر حال زبان فارسی زنده ماند. این زنده ماندن نه به این سادگی بوده است، برای دریافتن این تب و تاب تاریخی بنگریم به دوران محمود غزنوی که شاعران نامداری چون عسجدی، عنصری و منوچهری دامغانی و ... می‌زیسته‌اند و مقرریم هم از دربار دریافت می‌داشتند، چرا که سلطان می‌خواست نشان بدهد طرفدار شعر و ادب فارسی است، اما در رساله‌ای که منسوب به بیهقی است، نوشته شده که دبیران موظف بوده‌اند که در برابر واژه‌های فارسی کلمه‌ی عربی بگذارند:

«بدانک به جای بستاخی انبساط نویسند، به جای شوریدگی اضطراب نویسند به جای یاری خواستن استغاثه نویسند، به جای زر و سیم مال صامت نویسند، به جای رستگاری خلاص نویسند، به جای آرزومندی تمنا نویسند، به جای ترسانیدن تهدید نویسند به جای یاری دادن اعانت نویسند و...»

گرچه زبان را با کلمه‌های بسیار عربی آمیختند، ولی آن را نتوانستند از بین ببرند. این اوامر حکومتی انگیزه‌های به وجود آمدن شاهنامه‌ی فردوسی را برای ما روشن تر می‌کند. امروز زبان انگلیسی، فرانسه و آلمانی در کشورهای آسیائی و آفریقائی جاری است، اما همه جا به ضرب و زور همگانی نشده است، بلکه پشتوانه‌ی آن یک فرهنگ برتر و تکنولوژی بالاتر است.

ایلات به منزله‌ی کنفدراسیون اقوام ایران

برخی طوری سخن می‌گویند که گوئی اقوام متمایز و جدا از هم در ایران به زندگی ادامه داده‌اند و وحدتی هم بینشان نبوده است که سخن درستی نمی‌تواند باشد. البته به سبب ساختار ایران در طی تاریخ همواره مورد تهاجم بوده است و نمی‌توان تعریف کلی برای اقوام ایرانی ابداع کرد و آن را به همه‌ی آن‌ها تعمیم داد و گرچه برخی اقوام نیز مانند لرهای بختیاری به صورت فدراسیون به زندگی خود ادامه داده‌اند، اما واقعیت آن است که مردم ایران ناچار شده‌اند برای دفاع از خود به همبستگی نسبتاً ثابت ایلی پناه ببرند یا این که بنا به خواست شاهان و یا بزرگان خود در ایل ادغام شده و با یکدیگر همکاری کرده‌اند. حتا بسیاری از اهالی تهران هم سن و سال من ایل هداوند را به خاطر دارند که رهبر این ایل «سرهنگ هداوند» بود و بین ورامین و پلور، بیلاق قشلاق می‌کردند.

در ایل شاهسون کنفدراسیونی از اقوام بوده که برای پاسداری از سلطنت صفویه تشکیل شد که تقریباً گارد شاهی محسوب می‌شد و ... حال بنگرید عده‌ای نیز به تازگی از قشقائستان سخن می‌گویند که واقعا به شوخی بیشتر شبیه است. حتا کردها که از نظر زبان و همگونی بیشتری برخوردارند، با تاریخ ایران پیوستگی ناگسستی دارند و به درستی خود را پایه گذار اولین پادشاهی در ایران و مادها می‌دانند. آکادمیسین‌های روسی در باره‌ی جمهوری آذربایجان می‌گویند:

سمنانی‌ها، سنگسری‌ها، مازندرانی‌ها، گیلک‌ها و ... هم شامل می‌شوند. ولی ملت فارس هم نداریم. آن چه در ایران بوده است، ایل بوده که ترکیبی از اقوام بوده که لزوماً همبستگی خونی نداشته‌اند. هیچ قومی خالص نیست و حتا قوم یهود که یهودی بودن را خصیصه‌ای مادرزادی می‌شناسد، بر نژاد و مادرزاد بودن افراد تاکید دارد و دین و زبان مشترک دارد، قوم خالصی نیست، زیرا کشتار یهودیان در اروپا در هنگام جنگ‌های صلیبی و سپس بروز طاعون در این منطقه بسیار از شمار آن‌ها کاست. مدارک تاریخی نشان می‌دهد که اکثریت بزرگی از یهودیان از قوم خزر هستند به همین سبب اگر واقعا ترکان به دنبال معنی قوم خالص ترک می‌گردند، در اسرائیل باید به دنبال آن بگردند که متاسفانه به زبان ترکی سخن نمی‌گویند. به هر حال در آن منطقه به اندازه کافی فلسطینی و اسرائیلی و دروزی به برادر کشی پرداخته‌اند و مدعی جدیدی لازم نیست ولی مرادم این است که ضمن آن که قوم را نمی‌توان منکر شد، تعریف مشخصی هم از آن نمی‌توان ارائه داد و ایل و قبیله و قوم هر چه که بنامیم، خویشاوندی و رابطه‌ی خونی با هم دارند و رابطه فرد با خان‌سالار و ایل‌سالار است نه دولت، اما رابطه‌ی افراد ملت با دولت است. به هر حال آن مردمانی که به زبان یا گویش دیگری جز زبان فارسی در ایران سخن می‌گویند، ما به تسامح و به پیروی از رسم رایج در این جا قوم می‌خوانیم. تمایز قوم با ملت این است که شما می‌توانید ترک تابعیت ملی کنید و تبعه‌ی کشور دیگری شوید، ولی هرگز نمی‌توانید از قومیت خود استعفاء بدهید. یک بلوچ، بلوچ است و بلوچ هم باقی می‌ماند. ما در این جا که پناهنده شده‌ایم، اقلیت قومی محسوب می‌شویم، می‌توانیم تابعیت فرانسوی بگیریم، ولی در این جا ملت ایران محسوب نمی‌شویم. من در درجه اول ایرانی هستم، بعد آذربایجانی، بعد ...

مفهوم وطن به معنای زادگاه گرچه با نام ملت پس از مشروطیت در هم آمیخته، ولی بسیار پیش از اروپا در ایران رایج بوده است، این که این اقوام داوطلبانه در ۲۵۰۰ سال پیش به هم پیوسته‌اند، خود نمونه و الگوی جالبی در تاریخ است که باید آن را قدر دانست. اما مفهوم مدرن ملت- دولت که پدیده‌ای نوئی است، بر اساس روزگار نو و مدنیت استوار است و با مشروطیت پدیدار شد و در این تعریف جدید دیگر همبستگی خونی مطرح نیست و انتخاب رؤسای سیاسی از این قید آزاد می‌گردد، در حالی که در سیستم قومی اساس بر خویشاوندی و قومیت است. در تعصب قومی، قومیت، زبان و آداب و رسوم مقدس انگاشته می‌شود و برای گرفتن قدرت سیاسی آن را به یک پلاتفورم سیاسی تبدیل می‌کنند، تبلیغ و ترویج نفرت از اقوام دیگر سرلوحه‌ی مبارزه آنها می‌شود. در مفهوم ملت می‌توان به سوی دموکراسی حرکت کرد و در دموکراسی است که مردم بر اساس آراء و عقاید خود نمایندگان خود را انتخاب می‌کنند نه بر اساس قوم و عشیره و وابستگی خونی و یا قبیله و ایل.

پیش‌تر در اروپا خانواده‌ها محل تولید اقتصادی نیز بودند، اما از هنگامی که کارگاه و کارخانه تأسیس شد، کار از خانواده جدا شد، حتا در تفکر چپ مارکسیست-لنینیستی مفهوم ملت از آنجا که فعالیت‌های مربوط به گردش سرمایه را امکان‌پذیر می‌سازد، یک قدم به جلو تلقی می‌شود، چون نظام قبیله‌ای و ایلی به بورژوازی مجال رشد نمی‌دهد. ولی می‌بینیم که بسیاری در عین مارکسیست بودن طرفدار ساختار اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری هستند.

تعیین یک زبان به عنوان زبان رسمی در کنار آموزش زبان محلی نقش بسیار مهمی در پیوستگی و همبستگی ملی دارد. در بسیاری از کشورها گویش‌ها و لهجه‌ها و زبان‌های متفاوتی بوده و سپس یکی غالب شده است. برای نمونه در فرانسه ۱۷ زبان وجود داشت، ولی پس از انقلاب کبیر فرانسه به ویژه در زمان ناپلئون زبان پارسی و حومه‌اش زبان رسمی فرانسه شد. در قرن ۱۷ تنها ۲۵٪ از مردم انگلیس به زبان انگلیسی امروزی صحبت می‌کردند. بعد از استقلال ایتالیا تنها ۲۵٪ از جمعیت آن کشور به زبان ایتالیائی امروز گفتگو می‌نمودند، نیاز به آموزش همگانی و زبانی مشترک، آنان را واداشت که یک گویش را به زبان سراسری کشور تبدیل کنند. امروز بسیاری از تالش‌ها هم تالشی، هم گیلکی، هم ترکی و هم فارسی می‌دانند. گیلک‌ها هم همینطور. کسی می‌گفت در سنکسر دو دهکده هست که ساکنان آن زبان همدیگر را نمی‌فهمند.

«در اوایل سده‌های میلادی آذربایجان بارها در معرض هجوم قبائل ترکی زبان قرار گرفت.

در سده های ۵ تا ۷ و ۱۱ تا ۱۲ آنها به صورت گروه‌های کثیر و متمرکز به سرزمین ما آمدند. با ورود و سکنا گزیدن این قبائل رفته رفته زبان ترکی بر زبانی که مردم آذربایجان مدت‌های دراز با آن گفتگو می کردند، برتری یافت. از این رو زبان‌های اصلی این کشور، **آذری و ارانی**، با سرسختی و نیروی فراوان مقاومت ابراز نمودند.» (دکتر عنایت الله رضا- مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی به نقل از اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول رویه ۵۶۶ و ۵۶۷ (تاریخ آذربایجان در سه پوشینه با مسئولیت انستیتوی تاریخ آکادمی علوم در سال ۱۹۵۸ از سوی کسانی چون آکادمیسین حسین اف و آکادمیسین سمات زاده انتشار یافته است)

در متن بالا دو نکته قابل توجه است: نخست این که قبائل مهاجم ترک زبان بوده‌اند و دوم این که زبان‌های اصلی آنان آذری و ارانی بوده است. حال باید پرسید چگونه است این روایت را در مورد جمهوری آذربایجان صادق می‌دانند و در مورد آذربایجان ایران صادق نمی‌دانند.

تاریخ آذربایجان را با جعلیات تاریخی نمی‌توان از زمان تاسیس جمهوری آذربایجان یا حزب مساوات اسلامی یا دوره‌ی پیشه‌وری و استالین آغاز نمود، تاریخ این خطه با تاریخ ایران پیوند طولانی دارد، از آن هائی که با حمله اقوام ترک به ایران و چیره شدن زبان ترکی آن جا را متعلق به ترکان می‌دانند باید پرسید که آیا این منطقه خالی از سکنه بوده است یا مردمانی در آن جا بوده‌اند و آیا این مردمان با آمدن ترکان به کلی نابود شدند یا خیر با ترکان در آمیختند و لاجرم آنان را پذیرا شدند و زبان ترکان به آنان تحمیل شد.

چنین نبوده که در ایران گروه‌های ایلی جامعه‌های منزوی همگون و از نظر فیزیکی و نژادی متمایز از دیگران باشند و همواره نیز با دولت مرکزی ستیز کنند. چون اصلا هیچ دولتی توان مهار کردن ایلات را با تکیه صرف به نیروی نظامی نداشت. اگر همراهی و همبستگی در کار نبود ایران از ابتدا از هم پاشیده بود. ایلات در ساماندهی دولت ایران شریک بودند و به عنوان نیروهای بالقوه مسلح برای جنگ با دشمنان بسیج می‌شدند، سران این ایل‌ها مورد مشورت حکومت قرار می‌گرفتند. در چرخه‌ی استبداد ایران، هنگامی که پادشاه می‌مرد، رقابت ایلات برای گرفتن حکومت شروع می‌شد و هر که زورش می‌چربید بر تخت شاهی می‌نشست؛ غزنویان؛ سلجوقیان؛ صفویه؛ افشاریه؛ زندیه و قاجاریه از آن جمله‌اند. در سایر موارد سران ایلات، سران اشرافی شمرده می‌شدند که نمایندگی شاه را در منطقه عهده‌دار بودند و از دولت پشتیبانی نظامی و مالی می‌کردند و به‌ویژه دفاع از سرحدات به‌عهده‌ی این ایلات قرار داشت. گروه‌های زبانی مهم نظیر کردها، آذری‌ها و بلوچ‌ها در قالب یک ایل واحد کرد، آذری یا بلوچ متحد نبودند، بلکه در درون گروه‌های ایلی مختلف سازمان یافته بودند. جمعیت کرد ایران وابسته به ایلات مهمی چون زنگنه، کلهر، (که بخشی از آن شیعه هستند) مکری، اردلان و شکاک در غرب کشور بودند. در برخی نواحی دیگر این منطقه، کردها با طوایف ترک زبان آمیخته و زیر نفوذ زبان و مذهب آن‌ها قرار گرفته بودند که شادلوها، شقاقی‌ها، قراچورلوها، دنبلی‌ها از این گروه به‌شمار می‌رفتند. جمعیت آذری ایران تا حدی در قبائلی چون افشارها، قاجارها و شاهسون‌ها سازمان یافته بودند و جمعیت بلوچ غالباً به طایفه‌هائی چون یار احمدزائی، اسماعیل زائی، مری، ناروئی، مبارکی، ریگی و برکزائی تعلق داشتند. تا مدت‌ها تصور می‌شد افشاریه از اقوام ترک بودند، امروز دریافته‌اند که افشاریه کرد بوده‌اند و سپس زبانشان به ترکی برگشته است. بزرگ ایل پنجگانه یا خمسه در جنوب ایران از پنج گروه گوناگون با ریشه‌های جداگانه تشکیل شده بود. ایل خمسه در عهد قاجار به رهبری قوام‌الملک از اتحاد پنج قبیله‌ی کوچک‌تر باصرهای فارس زبان، یک گروه عرب زبان، اینانلو، نفر و بهارلو که ترک زبان بودند به‌وجود آمد. چنین است که ایلات میراث مشترک فرهنگی و تاریخی با دیگر ایرانیان دارند و جدا از آنان نیستند. این چیزی است که مستشرقین و پژوهشگران غربی به آن اعتنا نمی‌کنند. این ساختار از اوائل قرن بیستم دچار تحول و تغییر شد، جابه‌جائی و کوچ‌های متعدد، اشاعه‌ی زبان فارسی در میان آن‌ها، پذیرفتن دین اسلام به‌عنوان یک

دین مشترک عرصه را بر آداب و رسوم قبیله‌ای تنگ کرد و امروز دیگر تقریباً اثری از آن نیست. ایران در طی هزاران سال به‌گونه یک واحد اجتماعی و فرهنگی با تنوع و ویژگی‌های پاره فرهنگی وجود داشته و پایدار مانده است، در سد سال گذشته در حال گذار به یک هویت سیاسی و یکپارچه بوده‌ایم، اما سنت‌ها و آداب و رسوم پاره فرهنگی و اقلیمی به‌دلایل بسیاری که عمده‌ی آن حکومت استبدادی بوده است، نتوانسته است خود را با این هویت یگانه کند، زیرا حکومت‌های استبدادی مایه اختلاف‌اند، نه مایه‌ی اتحاد، استبداد اقلیت می‌آفریند، زیرا با تحمیل واکنش ایجاد می‌کند. امروز حکومت اسلامی جلوه‌ای از اقلیت‌سازی است که در آن نه تنها مسلمانان سنی حتا شیعیان ۱۲ امامی که شیعه به روایت ولایت فقیه را قبول نداشته باشند، در اقلیت هستند. ولی قوم و ایل و غیره به‌زوال رفته است، یعنی کسانی که بر باقی مانده‌ی ایلات سرمایه‌گذاری کرده‌اند که در حال مستحیل شدن در جامعه هستند، آب در هاون می‌کوبند. ما در گذشته سلسله‌ها و فرمانروائی‌های محلی داشته‌ایم که دارای قلمرو حکومتی بوده‌اند، اما نمی‌توان همبستگی ملی جامعه ایران را که قرن‌ها ریشه دارد، شکست و به‌عقب بازگشت.

افزون بر این حکومت بر اساس قومیت تامین کننده دموکراسی و آزادی نیست. برای تامین حقوق قبیله‌ای و عشیره‌ای نمی‌توان تخم کینه کاشت و مجوز برای کشتن برادران خود گرفت. همه شاهد بودیم که چندی پیش در تظاهراتی که عده‌ای دانش‌آموز در لندن به‌مناسبت اول مهر و گشایش مدرسه‌ها راه انداخته بودند، شعار مرگ بر فاشیسم فارس دادند. در حالی که اگر شعار آموزش به‌زبان مادری خود را می‌دادند؛ شعاری بود معقول و محق که تصور می‌کنم کم‌تر کسی مخالف آن است. این کارها به‌جز کاشتن تخم نفاق و کینه نیست.

زبان

زبان اهمیت بسیاری در تکوین ملت دارد. شک نیست زبان ترکی و عربی زبان‌های مستقلی هستند و جزو گویش‌های ایرانی شمرده نمی‌شوند. زبان کردی نیز گرچه به‌زبان فارسی نزدیک است، می‌توان آن را زبان مستقلی شمرد. هیچ دوره‌ای زبان فارسی تحمیلی نبوده است، بلکه به‌عنوان زبان مشترکی که داوطلبانه پذیرفته شده، حلقه‌ی اتصال مردم بوده است. تنها در زمان رضاخان، عشایر بی‌رحمانه سرکوب شده و با فشار تخته‌قاچو شدند و تدریس زبان آنها ممنوع شد. گرچه امروز تا حدی اوضاع تغییر کرده است، اما راه درازی تا تامین حقوق آنان باقی مانده است. تدریس زبان و آموزش هر قومی تا سطح دانشگاه باید آزاد و از پشتیبانی دولت برخوردار باشد و این می‌تواند به غنی شدن فرهنگ ای-ایران نیز یاری رساند. خودداری از آموزش زبان مادری ضایعات جبران ناپذیری دارد. خود ای-ای جانب با توجه به این که مادر و پدر هر دو آذربایجانی بودند، زبان ترکی را پیش پدرم آموختم و توانستم با خط عربی بسیاری از متون ترکی مانند «اصلی و کرم»، «مختارنامه» به‌زبان ترکی، «عاشق غریب و صنم»، «حسین کرد شبستری»، «کوراوغلی» و «حیدربابای» شهریار را بخوانم، گو این که تا آن جا که می‌دانم کوراوغلو مربوط به ادبیات آذربایجان نیست، اما با تبلیغات شوروی و با ساختن اپرت و موسیقی و غیره آن را جا انداختند. حتا یاد می‌آید که نسخه‌ای از شاهنامه به‌چاپ سنگی در خانه‌ی ما موجود بود. من بر این باورم اگر در مدرسه همراه با زبان ترکی، فارسی می‌خواندم، مسلماً بسیاری از اشکالات زبان فارسی‌ام نیز رفع می‌شد، زیرا من بسیاری کلمات فارسی را از مادر و پدرم از راه گوش آموختم و البته چون آن‌ها شکسته و بسته می‌گفتند، من نیز به‌درستی یاد نمی‌گرفتم. به‌تصور من اگر چنانچه در مدرسه برای آذربایجانیان همراه با زبان فارسی ترکی آموزش داده می‌شد، می‌توانست حتا به‌زبان فارسی یاری برساند.

اما به‌جز زبان که واقعا جا دارد که به‌صورت جدی پی‌گیری شود و جزو حقوق همه‌ی اقوام است، گله و شکوه‌ی اقلیت‌های قومی در ایران به‌سبب مشارکت نداشتن در ثروت و قدرت نیست. شکایت عمده از زبان است که حق آنهاست و باید بتوانند به‌زبان خود بنویسند و بخوانند و از سطح ابتدائی تا دانشگاه از پشتیبانی دولت برخوردار باشند. تنها تبعیض، تبعیض زبانی است و اگر نه از سایر حقوق و

فرصت‌ها بهره‌مند هستند. یا اگر حقوق شهروندی از آن‌ها دریغ شد، از همه‌ی ایرانیان دریغ شده.

تفاوت زبان خود به خود موجب جدائی نیست، بلکه هدف باید آزادی و دموکراسی برای همه‌ی ایران باشد تا بتوان تبعیضات را برطرف کرد و موجبات مشارکت سیاسی و تعیین سرنوشت خود را فراهم آورد. گرفتاری آنجاست که برای آن که یک قوم زیر ستم بسازند، در برابر باید یک قوم ستمگر نیز بتراشند و آن قوم فارس است که وجود خارجی ندارد. واقعا شوونیسم قوم فارس بی پایه است، ما قوم فارس نداریم، مردم فارس زبان داریم. اگر مساله زبان فارسی است، همانطور که گفته شد، این پذیرش داوطلبانه بوده است، اما یک حقیقت را نمی‌شود منکر شد؛ زمان رضا شاه فرمانداران و استانداران بیشتر از تهران انتخاب و تحمیل می‌شدند و هنوز هم می‌شوند که اشکال بزرگی است و باید رفع شود، ولی این را شوونیسم فارس نامیدن، امر اشتباهی است. می‌توان یک تازی حکومت را در کنار خود کامگی و استبدادش به حساب آورد، ولی نباید بیهوده آن را به مردم تعمیم داد.

طرح قضیه خودمختاری اقوام و اطلاق نام ملت و ملیت

کوشندگان در جنبش انقلاب مشروطیت در ادامه‌ی فعالیت‌های آزادخواهانه برای به سرانجام رساندن هدف‌های آن، از پاننشستند، به همین سبب جاپای این انقلابیون را در منطقه گیلان و آذربایجان و خراسان می‌بینیم. اما هیچ یک از آن‌ها خواست جدائی از ایران نداشتند نه میرزا کوچک‌خان، نه خیابانی و نه کلنل پسیان. **اگر آذربایجان می‌خواست جدا شود، در گرماگرم انقلاب مشروطیت، زمانی که مجلس به توپ بسته شده بود، جدائی را مطرح می‌کرد. خوب که نگاه کنیم، اگر موضوع قومی بود، اصلا ستارخان علیه محمدعلی شاه ترک قیام می‌کرد؟**

گرچه تمامیت ارضی یک کشور مساله‌ی مهمی است، ولی مقدس نیست. راست افراطی آب و خاک را مقدس می‌داند و چپ افراطی روایت‌های تجزیه‌طلبانه را مقدس می‌داند.

بخشی از نخبگان این اقوام به درستی در مورد کاستی‌هایی مانند آموزش به زبان مادری یا خودمدیری و غیره از پاننشسته و فعال بوده‌اند، اما بخش دیگر که تفکر جدائی طلبانه دارد، با وجود این که اغلب هیچ نوع باور و اعتقادی به مسائل چپ و کمونیسم و سوسیالیسم ندارد، از گروه‌ای چپ افراطی به عنوان تکیه‌گاه بهره می‌برد. این مردورگی است که پس از جنگ دوم جهانی و اشغال ایران از اتحاد حزب توده و شوروی استلینی برای ما به یادگار مانده است. ما پیش از این نه در آذربایجان و نه کردستان صحبت از جدائی نداشتیم. دشوار است تصور کنیم که بدون پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی مساله کردستان و آذربایجان به وجود می‌آمد، شوروی برای پیشبرد مقاصد خود عده‌ای از خوانین کرد را دعوت نمود و با دادن امتیازات مالی و تحسین، آنها را برانگیخت. این مساله را می‌توان از دیدگاه یک سایت مدافع ترکان چنین دید: «جاسوس بلند پایه و مهم روس "ژرژ آقا بکف" که در دهه سی میلادی به غرب گریخت و اسرار سازمان گ.پ.ئو (ک.گ.ب بعدی) را افشا نمود، درباره رویکرد شوروی به مساله کرد در فاصله دو جنگ جهانی مینویسد: ((دولت شوروی در اوائل سال ۱۹۲۷ بفکر افتاد که در ناحیه کوچک کرد نشین در داخل خاک خود یک "جمهوری مستقل کرد" ایجاد نماید تا بدین وسیله با جلب کردهای داخل کشورهای همسایه بسوی خود و تحریک احساسات آنهاست که سال‌ها در طلب "کردستان مستقل" بودند، بتواند تمام مناطق کردنشین واقع در سراسر کشورهای عراق، ایران و ترکیه را به خاک کشور خود بیافزاید.)) سپس آقا بکف از تلاش‌های شوروی جهت ایجاد شبکه گسترده جاسوسی در بین کردها و همپیمان شدن با روسای عشایر کرد صحبت می‌کند و مینویسد: ((شهر ساووج بولاغ (مهاباد امروزی) بعنوان مرکز چنین عملیاتی انتخاب شد.)) حمایت آشکار شوروی و نیز حمایت‌ها و تحریکات انگلیسی‌ها از خان‌ها و سران عشایر کرد سبب تشدید روحیه جاه طلبی آنان گردید و پس از سقوط رضاخان و با بازگشت خان‌های فراری کرد که در زمان سیمیتقو به عراق متواری شده بودند، باز هم جان و مال مردم ترک

غرب آذربایجان به خطر افتاد. کردها که همگی مسلح بودند، به اهزنی و غارت اموال مردم پرداختند. گفته می‌شود در مناطق کردنشین ((یک تفنگ برونو یا یک شلوار و یا یک جفت کفش معامله می‌شد.)) (در چنین حالی "میرجعفر باقراف" رئیس حزب کمونیست آذربایجان شوروی متوجه "قاضی محمد" می‌شود که چند سالی بود به اتفاق هم‌فکرانش در ساووج بولاغ تشکیلاتی را در راستای ایجاد "کردستان مستقل" تشکیل داده بودند. باقراف، قاضی محمد را به باکو دعوت می‌کند و بین آنها پیمان‌هایی بسته می‌شود و باقراف نظر مساعد و حمایت شوروی از قاضی محمد را به‌وی اعلام می‌کند و به قاضی محمد توصیه می‌شود که با عضویت در حزب "کومله ژ-ک" کردستان، مقدمات تشکیل حزب دموکرات کردستان را فراهم نماید. او پس از بازگشت همین کار را کرد و با نفوذ در کومله بعنوان دبیرکل و یا به گفته اعضای حزب، بعنوان رئیس آن برگزیده شد. وی پس از چندین حزب دموکرات کردستان ایران را تشکیل داد و چند ماه پس از تشکیل حکومت پیشه‌وری در تبریز، قاضی محمد نیز در تاریخ دوم بهمن ۱۳۲۴ در حالی که اوینفورم سبک شوروی و عمامه سفید بر سر داشت، حکومت خود در ساووج بولاغ را تشکیل داد.)) (نقل از مقاله آذربایجان و مسئله کرد رضاتورک)

ای کاش این دوست آذربایجانی ما از نفوذ عوامل شوروی در فرقه آذربایجان و حتا از عکسی که پیشه‌وری با اینفورم ارتش سرخ انداخته است، هم چیزی می‌گفت. یا دستکم در مورد کسانی که امروز دم از جدائی آذربایجان می‌زنند و دستشان با بیگانگان در یک کاسه است، اشاره‌ای می‌نمود. برای نمونه آقای نظمی از به اصطلاح رهبران کنگره آذربایجان در گفتگو با سایت شمس که می‌پرسد:

سایت شمس: خانم تانسو چیلر از ترکیه در آن زمان حدود ۱۵ هزار دلار به آقایان اغنامی و جیحون ملا زاده پول می‌دهد تا تلویزیون راه اندازی نمایند، ولی اغنامی در این مورد به ملا زاده خیانت می‌کند. ماجرای تلویزیون چه بود و خانم چیلر برای دست یافتن به چه اهدافی می‌خواست این تلویزیون را راه اندازی نماید؟

دکتر نظمی: من هم آنچه شما می‌گوئید شنیده‌ام، ولی چون یقین قاطع ندارم، شرعا و اخلاقا خود را صالح اظهار نظر نمی‌دانم. ...

۴ - می‌دانیم که حزب مساوات ترکیه نیز در ارائه کمک‌های مالی و خط دهی به داک نقش فراوانی داشته است. این کمک‌های مالی و این خط دهی‌ها چه بود؟

۵ - می‌بینیم که علاوه بر جمهوری آذربایجان، ترکیه نیز در داک نفوذ می‌کند. این نفوذ چگونه صورت می‌گیرد؟

۶ - خواسته‌های کلی جمهوری آذربایجان و ترکیه از داک چه بوده است؟ آیا آنها هدف واحدی را دنبال می‌کردند و یا هدف متفاوتی داشته‌اند؟

۷ - در دور اول داک پرچم ایران قرار دارد، ولی در دور دوم پرچم جمهوری آذربایجان جای آن را می‌گیرد. جنابعالی چه تحلیلی برای این تغییر فاز دارید؟

سایت شمس: می‌دانیم که حزب مساوات ترکیه نیز در ارائه کمک‌های مالی و خط دهی به داک نقش فراوانی داشته است. این کمک‌های مالی و این خط دهی‌ها چه بود؟

دکتر نظمی: وقتی می‌دانید که حزب مساوات ترکیه کمک کرده است و با چنین قاطعیتی می‌پرسید، طبعاً می‌دانید که حزب مساوات ترکیه برای اهداف مثلا "حزب الله لبنان" که پول خرج نمی‌کند.

آقای حامد همه اهدافی دارند، همه آنرا دنبال می‌کنند. من عرصه سیاست بین‌المللی را به صحاری "کالاهاری" آفریقا تشبیه می‌کنم که هر موجودی مجبور است با شکار و شکارچی احتمالی خود، شب و روز در هارمونی کامل زندگی بکند. حالا، در این صحرا، یک گفتار یک بوفالو و یا فیل را می‌دزد و می‌خورد؟ بله. آیا این یک رسم مستمر و مقبول است؟ خیر. ما باید آگاه باشیم و اگر هم کمکی تکلیف شد آنرا آگاهانه و با تفکر مصلحت‌گانی آذربایجان بررسی کرده و رد یا قبول نماییم. آقای حامد، شما دارید یواش یواش سیم‌های ساز فکری مرا "کوک" می‌کنید که من بصدا در آم،»

برای خواندن کامل این مصاحبه به نشانی زیر اشاره کنید
http://www.shamstabriz.com

عبدالرحمان قاسملو و ... ریاست و حقانیت سیاسی آنها اغلب از طریق انتخابات انجام نشده است، بلکه به علت رابطه‌ی خانوادگی و مناسبات ایلی آنها است. بسیاری از این نخبگان به تحریف تاریخ دست می‌یازند، اختلاف‌های زبانی و مذهب را عمده می‌کنند و با اختراع سمبل‌ها و حوادث و بزرگ نمایی‌های تاریخی می‌خواهند به قدرت دست یابند و چون هدف قدرت است، با هم اختلاف‌های خونین پیدا می‌کنند که با هدف اولیه‌ی که همبستگی گروهی است، در تضاد است، حاصل کار در نهایت نزاع و چند پارگی می‌شود.

عوامل تشدید کننده

چنان که گفته شد، مراد این نیست که در مناطق مورد بحث خواست‌های مردمان بی‌پایه است. خواست مردم این مناطق دو عامل درونی و بیرونی دارد.

عامل درونی آن گذشته از خصلت‌های جغرافیایی و اقلیمی؛ تنوع فرهنگی و نبودن راه‌های ارتباطی؛ بی‌توجهی حاکمان به خواست‌ها و مطالبات بحق مردمان این مناطق را باید عامل اصلی شمرد.

عامل بیرونی جهانی شدن است. از هنگامی که تشعشعات اتمی چرنوبیل از مرزهای شوروی گذشت و تأثیرات مخرب خود را در بیرون از مرزها گذاشت تا به امروز که بحث انفولنزای مرغی رایج شده، مفهوم مسئولیت جهانی بشر را تغییر داده است. در دهکده‌ی کوچک جهانی ارتباطات بسیار سریع، بسیاری چیزها از جمله فرهنگ، عادات و رسوم، زبان و ... را در هم می‌کوبد و درهم می‌آمیزد. این را هم بگویم واکنش منفی نسبت به بین‌المللی شدن که در حقیقت مقدمه‌ی جهانی شدن است، یاری می‌رساند و این منحصر به کشورهای معروف به جنوب نیست، بلکه کشورهای شمالی نیز از آن مصون نیستند. به قول یک نویسنده انگلیسی «استوارت هال»: «زوال آن چه که جوهره‌ی آن قدرت است، چه هنگام رشد و چه هنگام زوال خطرناک است. در قرن بیست و یکم سلطه و جهش‌های مذهبی واکنش چنین زوال‌هایی است.» جهانی شدن همراه با شدت گرفتن بومی شدن و محلی شدن همراه است که حتی می‌تواند صورت نژادپرستانه تهاجمی را بگیرد. بازگشت به موقعیت محلی واکنشی به جهانی شدن است. در کشورهای شمالی روند جهانی شدن و محلی شدن همزمان پیش می‌رود. اتحادیه اروپا نشانه‌ای از اتحاد کشورهای اروپایی است، اما هیچ کشوری از بومی شدن مصون نیست، حتی ایالات متحده آمریکا؛ چه چیزی می‌تواند روی کار آمدن بوش که حکومت مسیحی را تبلیغ می‌کند، توجیه کند؟

چه در کشورهای جنوبی و چه در کشورهای شمالی دنبال هویت‌یابی هستند.

انقلاب ۵۷ ایران که آخرین انقلاب بزرگ قرن بیستم هم محسوب می‌شود، گذشته از خواست آزادی و استقلال، وجه هویت‌یابی نیز داشت. پس از آن هم تا به امروز شاهد انقلاب دیگری نبوده‌ایم.

بازمانده در شماره آینده

بازگشت از ...

اما اشغال افغانستان هنوز کافی نبود و جورج بوش باید با طرح دروغی بزرگ مبنی بر مجهز بودن عراق به سلاح‌های شیمیایی، میکروبی و اتمی، زمینه حمله به این کشور را آماده می‌ساخت. شکست دیپلماسی آمریکا در شورای امنیت سازمان ملل متحد سبب نشد که آمریکا و انگلیس با دهن کجی به تمامی قوانین بین‌المللی به عراق حمله نکنند و پس از کشتار بیش از ۱۵۰ هزار تن از سربازان و مردم عادی این کشور، حکومت استبدادی صدام حسین را سرنگون نسازند.

اما پس از آن که آشکار شد حکومت صدام هیچ یک از سلاح‌های ادعائی را در اختیار نداشت، بوش و بلیر مدعی شدند که «جهان بدون صدام امن‌تر است» و مردم عراق خواهند توانست دولت دمکراتیک خود را بوجود آورند که باید هم چون ستاره‌ای درخشان شب تاریک خاورمیانه را فروزان می‌ساخت تا برای دیگر ملت‌های منطقه به الگویی موفق بدل گردد.

یک سال پس از اشغال عراق، کالین پاولوف که از مقام وزارت خارجه استعفاء کرده بود، گفت آن چه را که در شورای امنیت سازمان

در آذربایجان، خان‌ها و مالکان بر خلاف کردستان رغبتی به شوروی نداشتند، ولی بسیاری با علایق گوناگون در آنجا به سر می‌بردند که همین افراد با تشکیل فرقه، گرداننده امور شدند. امروز در ایران دیگر خانی وجود ندارد شاید در کردستان و بلوچستان به صورت پراکنده و ضعیف موجود باشند. اما جالب است در نقشه‌ای که از آذربایجان به اصطلاح مستقل ترسیم شده و به پیوست تقدیم می‌شود، مناطق ایران از قبیل گیلان و زنجان و همدان با عنوان خانلیقی، یعنی همان خان‌سالاری آذربایجان نامیده شده که می‌دانیم چقدر این لقب نامانوس و ناپیاست.

چپ‌ها به دو وجه این مساله را تئوریزه کرده‌اند:

۱- حق اداره‌ی امور داخلی (محلی) در درون کشور
۲- حق ملل در تعیین سرنوشت خویش (حق جدائی و استقلال)
در فرمول بالا که باید گفت تجزیه طبق یک فرمول که بیشتر ملهم از لنین است، نهفته است. گروه راست افراطی وجود دارد که با مقدس کردن تمامیت ارضی حتا تدریس زبان و فرهنگ و رسوم دیگر را مردود می‌شمارد.

ضمن تاکید بر این مساله که خاک و درخت و رود نمی‌تواند مقدس باشد، باید هدف سعادت و خوشبختی و رفاه و امنیت شهروندان باشد، باید ایرادات این دو نظر را برشمرد.

تجربه‌ی شوروی تجربه‌ی موفقی نبود، اما هنوز به عنوان یک الگو مطرح است، اما نمی‌دانم چرا از این که چین کمونیست با وجود مخالفت‌های کشورهای غربی و تبلیغات همه جانبه‌ی آن‌ها جزیره هنک کنگ و ماکائو را بگیرد و کماکان در مورد تایوان نیز همان سیاست را دنبال می‌کند، به عنوان الگو مطرح نمی‌شود. آیا چین سوسیالیست موجود نبوده و نیست؟ این در حالی است که در چین هزاران لهجه و گویش گوناگون موجود است.

مورد نخست (خود مختاری داخلی) از نظر حقوقی خالی از ابهام نیست که من وارد آن می‌شوم. آقای خوینو تعریف‌های خود مختاری و غیره را در کتاب‌ها و مقاله‌های گوناگون به خوبی شکافته است. در مورد دوم (استقلال خارجی) نیز با توجه به تعریف، کثیرالمله بودن ایران را قبول ندارم. امروز سازمان مللی داریم که دولت‌ها به عنوان نمایندگان این ملت‌ها در آن حضور دارند، یعنی هر جا صحبت از ملت شود، پای دولت نیز به میان می‌آید، پس کثیرالمله بودن ایران باید به معنای کثیرالدوله بودن نیز باشد و قاعدتا وقتی سخن از فدرالیسم می‌کنند، کوچک کردن دولت نیست، بلکه مراد چند دولتی کردن ایران است و در نهایت از هم پاشاندن آن.

اما چرا چپ‌ها به این مساله در این هنگام ابراز علاقه می‌کنند؟ شاید به این دلیل که چپ آرمان‌گرا که حتا در سازمان‌دهی گروهی چند نفره نیز ناکام مانده است و نمی‌تواند به عنوان یک نیروی سیاسی قدرت سیاسی را بدست گیرد، در صدد یافتن پشتیبانی گروه‌های موجود اجتماعی است، یعنی گروه‌هایی که اعتبار سیاسی‌اشان تحلیل رفته است، می‌خواهند با بستن خود به یک جنبش اجتماعی یک شبه ره سد ساله پیمایند. ولی نهادهای اجتماعی تابع خواست چپ‌ها نیستند، چپ از پتانسیل بالقوه برخوردار هست، اما فقط می‌تواند نقش تخریبی را بازی کند. در کشورهای جهان سوم فعالیت‌های اجتماعی و فعالیت‌های سیاسی درهم آمیخته است، روشنفکران به علت این که استبداد از دسترسی به رسانه‌های همگانی موثر و نهادهای مدنی و انجمن‌ها محروم‌شان ساخته، گاهی برای به حرکت درآوردن مردم متوسل به اهرم‌هایی می‌شوند. نمونه‌ی بارز آن رو آوردن روشنفکران به ملایان و مذهب تا به تحریک مردم بپردازند. بسیاری از ملایان خواستار مشارکت در امر سیاسی نبودند، این گروه‌های سیاسی بودند که آنها را ترغیب به شرکت در سیاست کردند و هنگامی که آن‌ها قدرت را گرفتند، بدیهی بود که دیگر سهمی برای این مشوقان باقی نگذاشتند.

اگر رهبران ایلات به علت اختلاف با دولت مرکزی خواست تجزیه طلبانه داشتند، چون تغییر شرایط اجتماعی قدرتشان را پائین آورده بود، قادر به جلب مردم نبودند. فرزندان‌شان که اغلب برای تحصیل به خارج فرستاده شده بودند، به عنوان نخبگان جامعه این خواست را تعقیب کردند. تقریباً نام خانوادگی همه‌ی شخصیت‌های مهم در کردستان برگرفته از ایلات آنها است. جلال طالبانی، مصطفی بارزانی،

ندارند. کمیسیون بکر- هامیلتون نیز چند هفته پس از اعلان نتایج انتخابات گزارش خود را در ۷۹ پیشنهاد ارائه کرد تا از یک سو بتواند از قطبی شدن هر چه بیشتر افکار عمومی امریکا جلوگیری کند و از سوی دیگر به دیوانسالاری بوش فرصتی دهد تا با تغییر سیاست کنونی خود بتواند به گونه‌ای که شایسته یک ابرقدرت است، خود را آبرومندانانه از منجلاب عراق بیرون کشد.

با این حال پذیرش پیشنهادهای کمیسیون بکر- هامیلتون با توجه به نکات زیر برای بوش ساده نیست و حتی بسیار مشکل است:

۱- بر اساس این گزارش امریکا تا کنون بابت اشغال عراق بیش از ۳۰۰ میلیارد دلار خرج کرده است و برای آن که بتوان عراق را به شرائط کم و بیش عادی بازگرداند، باید هنوز بیش از ۷۰۰ میلیارد دلار دیگر هزینه کرد. به عبارت دیگر، ماجراجویی بوش نه فقط سبب کشتار بیش از ۲۰۰ هزار عراقی و چند هزار سرباز امریکائی گشته است، بلکه مالیات دهندگان امریکا باید بابت آن بیش از ۱۰۰۰ میلیارد دلار بپردازند.

۲- تا کنون کوشش می‌شد چنین جلوه داده شود که مشکل تروریسم در جهان اسلام، مشکلی فرهنگی- دینی است و ربطی به سیاست امریکا در منطقه ندارد. اما کمیسیون بکر- هامیلتون آشکار ساخت که میان آن چه در مناطق اشغالی فلسطین می‌گذرد و آن چه در افغانستان، عراق و حتی لبنان شاهد آنیم، ارتباطی تنگاتنگ وجود دارد.

۳- تا زمانی که امریکا وقیحانه از سیاست سرکوب و اشغال اسرائیل در منطقه پشتیبانی می‌کند و مقاومت فلسطینیان در برابر ارتش اشغالگر را «تروریسم» می‌نامد، با مقاومت جهان اسلام روبرو خواهد بود و بیشتر مسلمانان جهان کارکردهای امریکا در کشورهای اسلامی را ظالمانه، یک سویه و حتی ضد اسلامی ارزیابی خواهند کرد.

۴- بهمین دلیل نیز کمیسیون بکر- هامیلتون پیشنهاد مذاکره مستقیم امریکا با حکومت‌های درگیر را داده است، زیرا آنها دریافته‌اند که بدون هم‌کاری ایران و سوریه، حل مشکل فلسطین و عراق غیرممکن است.

۵- اما سوریه هر نوع همکاری با امریکا را منوط به بازپس گرفتن بلندی‌های جولان می‌سازد که اسرائیل در جنگ ۱۹۶۷ اشغال و «ضمیمه» خاک خود کرده است. و می‌دانیم که دیوانسالاری امریکا و حتی اتحادیه اروپا در این زمینه کمترین فشاری به اسرائیل وارد نمی‌کنند و حتی با دادن کمک‌های مالی کلان به آن حکومت صهیونیستی هزینه شهرک سازی در آن مناطق را نیز تأمین کرده‌اند.

۶- ایران نیز از امریکا مطالبات ویژه‌ای دارد. رژیم اسلامی از یک سو خواهان بازپس گرفتن پول‌های توقیف شده ایران است و از سوی دیگر انتظار دارد که این ابرقدرت در امور داخلی ایران دخالت نکند. هم‌چنین آغاز همکاری ایران با امریکا بدون ارائه چشم‌اندازی برای حل مشکل اشغال فلسطین و بلندی‌های جولان و پروژه هسته‌ای ایران غیرممکن است.

۷- و دیدیم که علیرغم پیشنهاد کمیسیون بکر- هامیلتون، هم بوش و هم خانم رایس هر گونه مذاکره مستقیم امریکا با ایران و سوریه را رد کردند. آنها همان شرط‌ها و خواسته‌های گذشته خود را مبنی بر تعطیل فعالیت‌های غنی‌سازی اورانیوم در ایران و قطع کمک‌های نظامی، مالی و لوژیستیکی این دو حکومت به «تروریست‌ها» را تکرار کردند، زیرا در غیر این صورت باید بپذیرند که سیاست کنونی دیوانسالاری بوش برای مهار سوریه و ایران، سیاستی ناموفق و شکست خورده بوده است.

از سوی دیگر نخست‌وزیر اسرائیل نیز آغاز هرگونه مذاکره با سوریه در رابطه با بلندی‌های جولان را رد کرد و مدعی شد که مصوبه مجلس اسرائیل مبنی بر ضمیمه ساختن این منطقه به خاک اسرائیل مصوبه‌ای ابدی و بازنگشتنی است. به این ترتیب می‌بینیم که در وضعیت منطقه تحولی اساسی رخ نخواهد داد، زیرا هر یک از بازگران اصلی، امریکا و اسرائیل از یک سو و ایران و سوریه از سوی دیگر حاضر به عقب‌نشینی از مواضع کنونی خود نیستند. تا زمانی که طرفین دعوا واقعیت‌ها را انکار می‌کنند و از دریچه منافع خود به مشکلات می‌نگرند، راه حلی نیز نخواهند یافت.

ضعف امریکا در منطقه دست رژیم اسلامی را در سرکوب مردم ایران باز گذاشته است.

ملل درباره توانائی‌های عراق مطرح کرده بود، «نادقیق، غلط و در برخی موارد گمراه کننده» بود. او به این دلیل که در نشست علنی شورای امنیت دروغ گفته بود، از مردم جهان پوزش خواست.

امریکا و متحدینش می‌پنداشتند مردم عراق که سال‌ها حکومت استبدادی صدام حسین را تحمل کرده بودند، تشنه آزادی و دمکراسی هستند و بنابراین به ارتش امریکا به‌مثابه ارتشی آزادببخش که آنها را از چنبره حکومتی جابر و خشن رها ساخته است، خواهند نگرست و با شادی و شاخه‌های گل به استقبال سربازان امریکائی خواهند شتافت. اما دیدیم که چنین نشد و سربازان امریکائی از همان فردای «فتح» بغداد به سرنوشت سربازان اسرائیل در مناطق اشغالی فلسطین دچار شدند و برای آن که بتوانند «امنیت» خود را حفظ کنند، باید از مردم عراق سلب امنیت می‌کردند. از آن پس راه‌بندان‌ها و به‌اسارت گرفتن مردم عادی، زندانی ساختن و شکنجه کردن آنها آغاز شد. و در تناسب با آن حملات جنبش مقاومت عراق به ارتش امریکا و نهادهای امنیتی دولت موقتی که توسط امریکا در عراق جاسازی شده بود، شدت گرفت. در کنار آن، گروه‌های قومی و دینی عراق، هر یک برای تثبیت موقعیت خود و تصرف بخش بزرگ‌تری از قدرت سیاسی فعال شدند و در نتیجه جنگ داخلی میان کردان، سنی‌ها و شیعیان شتاب بیشتری یافت و اینک آن چنان ابعادی بخود گرفته است که پیامد طبیعی آن تجزیه عراق به سه کشور مستقل خواهد بود.

و دیدیم که مخالفت مردم عراق با استبداد صدام به معنای تمایل آنها به دمکراسی نوع غربی نبود و نیست. در انتخابات مجلس که تقریباً در فضائی آزاد برگزار شد، نه نیروهای دمکرات، بلکه نیروهائی که دارای تمایلات قومی و دینی بودند، برنده شدند و اکثر کرسی‌های پارلمانی را از آن خود ساختند. در بخش کرد نشین عراق دو حزب کرد که هر یک در بخشی از منطقه کردنشین آن کشور دارای پیوندهای قومی و خوئی هستند، برنده شدند. در بخش‌های سنی و شیعه نشین نیز جز این نبود. اگر حضور ارتش امریکا و متحدینش نبود، بی‌گمان هیچ یک از نامزدهای احزاب دمکرات به مجلس راه نمی‌یافت و احزاب دین‌گرای شیعه می‌توانستند به اکثریت آراء دست یابند و اراده و خواست خود را به‌مثابه اراده و خواست اکثریت مردم عراق به دیگر اقلیت‌های قومی و دینی تحمیل کنند. حتی شایعه است که با دخالت امریکا در شمارش آراء دستکاری شد تا شیعیان به اکثریت کرسی‌های مجلس دست نیابند.

تمام کوشش‌های امریکا و متحدینش برای «عادی سازی» عراق با شکست روبرو شده است. دیگر آنها از پروژه «ملت سازی» Nation building سخنی نمی‌گویند. سربازان امریکا تنها می‌توانند «امنیت» چاه‌ها و شاه‌لوله‌های نفت را تأمین کنند و در پادگان‌های خود آچمز شده‌اند. در بیشتر استان‌های عراق با ساختارهایی شبیه افغانستان روبرو می‌شویم. در این استان‌ها نیز سر و کله «کلانترها» پیدا شده است که در آرزوی دریافت باج از امریکا و حکومت مرکزی دست نشانده عراق می‌کوشند «امنیت» مناطق تحت کنترل خود را تأمین کنند و خود را مالک مال و جان مردم می‌دانند. بر همین مبنی دولت ایالتی کردستان عراق برای آن که بتواند به خودمختاری دست یابد، با کمپانی‌های نفتی امریکائی قراردادهای نفتی امضاء کرده و این ثروت ملی مردم عراق را به‌بهای خس به آنها فروخته است و در عوض بخش عمده‌ای از درآمد نفتی منطقه کردنشین را از آنها دریافت می‌کند تا بتواند هزینه خرید سلاح‌ها و «ارتش ملی» خود کند.

البته در همان زمان بخشی از «پوزیسیون» ایران که وابسته به امریکا و دیگر محافل سرمایه‌داری است، از دیوانسالاری بوش خواست که فقط به «رهائی» عراق بسنده نکند و با حمله به ایران، مردم ایران را از «شر» رژیم اسلامی رها سازد تا ایران نیز به الگوی دمکراتیک دیگری در منطقه بدل گردد. اما از آنجا که امریکا سیاست خود را بر مبنای نیازهای بلاواسطه یک‌چنین «پوزیسیون» وابسته و خودفروشی تعیین نمی‌کند، رژیم اسلامی نه تنها هم‌چنان بر اریکه قدرت نشسته، بلکه بخاطر سیاست‌های کوتاه‌بینانه و متأثر از ایدئولوژی بنیادگرایی مسیحی، از هر زمان دیگری نیرومندتر گشته است، بطوری که بیشتر رهبران حکومت‌های عرب منطقه که دست نشانده امریکا هستند، از دگرگونی توازن نیرو به‌سود ایران بسیار نگرانند.

شکست حزب جمهوری‌خواه در انتخابات کنگره و انتخابات میان‌دوره‌ای سنا نشان داد که مردم امریکا دیگر به بوش و جنگ او علیه «تروریسم» و «صدور دمکراسی» به کشورهای اسلامی اعتمادی

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Left Socialists

Tenthyear NO. 118

December / January 2006/07

کارل کائوتسکی

دانیل بارنبویم (۱)

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

بخش سه

انقلاب اقتصادی

۸- اشکال اجتماعی سازی

پ- تعاونی های بار آور

نقطه های آغاز و زمان شروع اجتماعی سازی شاخه های گوناگون کارخانه های (شرکت های) تولیدی و مراوده باید بسیار متنوع باشند. و به همین ترتیب نیز سازمان این کارخانه ها (شرکت ها) بسیار متنوع خواهد بود.

هرگاه تصورات خیال پردازانه و آزمایش های همبانی های کوچک سوسیالیستی که خودکفا بوده اند، کلنی ها، زیست گاه های دفاعی Phalaster (۹۹) و... را نادیده بگیریم، در آن صورت نخستین شکل اجتماعی سازی که پیشنهاد می شود، عبارت است از **تعاونی های بار آور**. کارگران یک کارخانه (شرکت) آن را در اختیار خود می گیرند و بنا بر برداشت خود سازماندهی می کنند، برای خود نظام هائی تنظیم می نمایند و بر مبنای آن مدیران خود را برمی گزینند. در این جا کامل ترین دمکراسی کار را می یابیم. در این جا کارگران آزادانه ابزار تولید و همچنین تمامی محصول کار خویش را در اختیار خود دارند.

زمانی بود که هر کسی که به رهائی کار می اندیشید، تعاونی های بار آور را ابزار مناسب برای دستیابی به این هدف می یافت. تفاوت میان لیبرال های دوستدار کارگران و سوسیالیست ها فقط بر سر راهی بود که به تعاونی های بار آور ختم می شد. لیبرال ها می پنداشتند هرگاه کارگران بتوانند با پشتکار پولی را که برای ابزاری که با آن می توان چنین تعاونی هائی را تأسیس کرد، پس انداز کنند، در آن صورت می توانند به رهائی خود دست یابند. سوسیالیست ها به بی معنائی چنین انتظاری پی برده بودند. آنها اعلان کردند که تعاونی های بار آور فقط هنگامی می توانند در جهت از میان برداشتن بردگی مزدوری مؤثر باشند، هرگاه که به تعداد زیاد برای تمامی کارگران با امکانات دولتی بوجود آیند و ابزار تولید در مالکیت دولت باقی بماند و تعاونی ها در اتحادیه های گسترش یافته تولید را سازماندهی کنند.

در این امر تقریباً همه سوسیالیست ها هم نظر بودند. لیکن بر سر راهی که به کمک های دولتی ختم می شد، میان آنها تفاوت وجود داشت. لوئی بلانک (۱۰۰) که از ایده تعاونی های بار آور با علاقه بسیار هواداری می کرد، بر این باور بود که تحقق جمهوری دمکراتیک به تنهایی برای تضمین کمک رسانی دولت به کارگران کافی است. لاسال (۱۰۱) که این ایده را از لوئی بلانک گرفته بود، چنین می پنداشت که حق رأی همگانی برابر، حتی در سلطنت نظامی پروس، سبب خواهد شد تا قدرت دولتی پرولتاریا را از حاکمیت سرمایه رها سازد.

بر عکس آنها مارکس در حق رأی همگانی و جمهوری دمکراتیک پیش شرط های ضروری رهائی پرولتاریا را می دید. اما این امر فقط زمانی می توانست ممکن گردد، هرگاه که قهر دولتی که توسط پرولتاریا تسخیر شده بود، بنا به فقط حق رأی همگانی و جمهوری، بلکه هم چنین با ارتقاء تکامل سرمایه داری و نیز با انبوهی از پرولتاریای خوب آموزش دیده و سازمان یافته همراه گردد.

بازمانده در صفحه ۸

توهین به هوشمندی مسلمانان

برگردان به فارسی از بهروز عارفی

در برلین، لغو اجرای اپرای *ایدومنه* بار دیگر پرسش بسیار مهمی را طرح می کند که هرگز به صورتی رضایت بخش به آن نپرداخته اند. این سؤال، مربوط به نوع برداشت ما از جهان اسلام است. این برنامه که من ندیده ام و لذا نمی توانم در موردش نظری بدهم، بطور موقت از برنامه «پرای آلمان» حذف شد، چرا که دارای صحنه هائی است که ممکن بود برای بینندگان توهین آمیز باشد. از این گذشته، آن ها البته مجبور به تماشای این اپرا نیستند!

این وظیفه هر دولتی است که از شهروندان خود در برابر تهدیدات خشونت آمیز و تروریسم محافظت نماید، اما آیا این وظیفه یک مؤسسه خصوصی تئاتری است که به این بهانه که ممکن است برخی یک ترجمان هنری را توهین آمیز تلقی نمایند، مدعوین اش را از آن محروم کند؟ ارتباط میان بیان هنری و تداعی هائی که بر می انگیزد، به رابطه ماده و استنباط، شباهت دارد. اغلب، ما ماده را مخدوش می سازیم تا بتوانیم آن را با ادراک و استنباطش سازگار سازیم. بدیهی است که هیچ وسیله ای برای تعیین تداعی هائی که هنر مطرح می کند، وجود ندارد، زیرا این امر به استعداد هر فرد بستگی دارد.

در زمینه موسیقی، متن نت های چاپ شده است که تفاوت میان محتوا و استنباط را نشان می دهد. در مورد تئاتر و اپرا، که چنین متنی برای کارگردانی وجود ندارد، منحصرأ مسئولیت این امر با کارگردان است. حتی جوهر نقش تئاتر در جامعه عبارت است از توانائی در برقراری گفتگوی دائمی با واقعیت بدون در نظر گرفتن تاثیر آن بر روی حوادث واقعی. این شکل از گفتگو، که نه نشانه شجاعت است و نه بزدلی، باید حاصل نیاز درونی هر فرد یا هر نهادی برای بیان افکار خود باشد. محدود کردن آزادی بیان خود با تسلیم شدن به ترس، همان قدر بی اثر است که تحمیل دیدگاه خویش از طریق نیروی نظامی.

هنر نه اخلاقی است و نه غیر اخلاقی، نه پیراسته است و نه بی حرمتی؛ این واکنش ما نسبت به هنر است که آن را در ذهن ما، این سان یا آن سان جلوه می دهد. جامعه ما بیش از پیش، بگو مگو را به مثابه عنصری منفی در نظر می گیرد، با این حال، اختلافات عقیده و تفاوت میان محتوا و برداشت ما، اصل شالوه خلاقیت را تشکیل می دهد. اگر محتوا را میتوان دست کاری کرد، این امر در مورد درک و برداشت دوچندان صدق می کند.

با خودسانسوری در زمینه هنری به خاطر هراس از آزدن گروه خاصی از افراد، ما تنها به محدود ساختن تفکر انسانی بطور کلی، بسنده نمی کنیم، بلکه در این راستا، با محروم ساختن شمار زیادی از مسلمانان از امکان نشان دادن بلوغ فکری شان، آن ها را تحقیر می کنیم. این درست در نقطه مقابل گفتگو قرار دارد و نتیجه نادیده گرفتن وجود دیدگاه های متعددی است که در جهان اسلامی وسیع با هم همزیستی می کنند.

هنر هیچ کاری با جامعه ای ندارد که بنا به تعبیر من، آن دسته از معیارهای روشنفکری را رد می کند که افکار عمومی آنها را پذیرفته اند. جامعه ای که نظیر آن چه یونان باستان شاهدش بود، راه حل سهل هم رنگی با سیاست رایج را برمی گزیند. شیوه ای که در واقع، اختلاف اساسی با اشکال گوناگون و هویدای بنیادگرائی ندارد. روش هم رنگی با سیاست، مانند بنیادگرائی، پاسخ هائی که می دهد، هدفش نه پیش برد تفهیم،

بازمانده در صفحه ۸

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران می دانند. هر نویسنده ای

مسئول محتوای نوشته خویش است. برداشت های مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران» نیستند.

بهای تک شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در امریکا. آبنومان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse

Konto: 120 166 5033

BLZ: 500 502 01